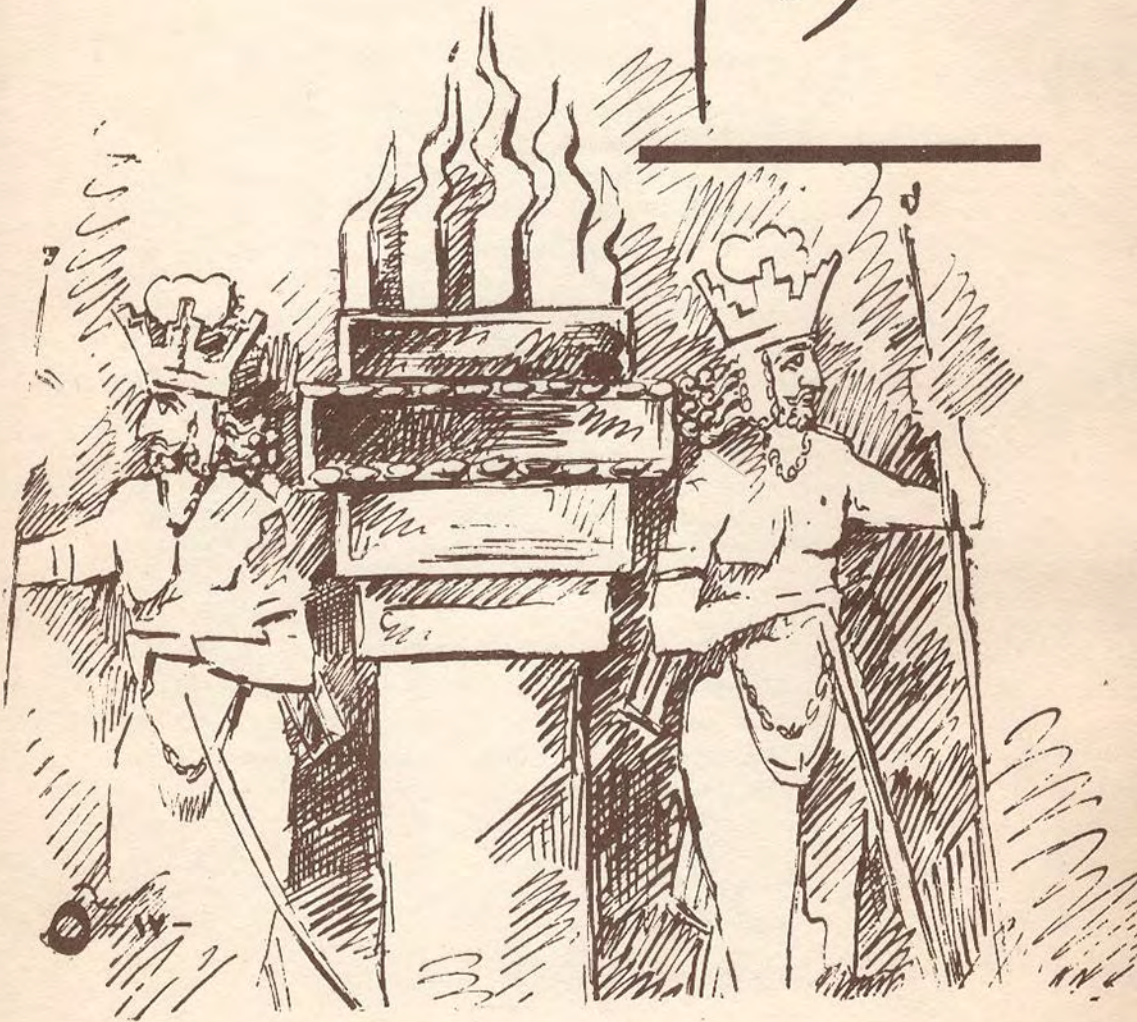


نامه مردم



مرقوم
 نامہ ماہانہ
 صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش
 سردبیر: احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور
 نامہ‌ها و مقالات رسیده بس فرستاده نمی‌شود و اداره در حاک اصلاح
 آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ وبدون تحریف آزاد است

تک شماره	۱۵	ریال	} بهای
اشتراک یکساله	۱۵۰	«	
شش ماهه	۸۰	«	

در این شماره

۱	میراث ارانی
۳	در سراسیمب انشعاب
۵	انسان و طبیعت
۱۸	وصل (شعر)
۲۲	از جنگ بسوی بحران
۴۰	والی ایالت
۴۷	بحث در باره مفهوم فلسفه
۵۷	صلح
۵۸	فردریش انگلس
۶۶	آتش سده
۸۱	در باره انسیکلوپدیست ها
۸۴	بوسه
۸۵	چگونه نویسنده شدم
۹۸	و این

آتشگاه
 (بمناسبت جشن نده)
 پشت جلد
 انقیاس مرید دهد

احسان طبری

درباره برخی انحرافات و شیوه‌های خطا

بطور کلی میتوان گفت که برخی از اعضاء حزب ما، در نتیجه عدم آموزش منظم خود، توجه غیر کافی نسبت به بالا بردن سطح معلومات اجتماعی و لایقیدی در مورد غنی تر ساختن گنجینه تجارب خویش، با وجود قبول صمیمانه راه حزب و داشتن ذوق لازم برای شرکت در مبارزه، در اعمال و قضاوت‌های خود دچار اشتباهات و انحرافات می‌شوند. این موضوع غرابتی ندارد. تربیت ناهموار اجتماع کنونی چون سیل کل آلودی از فراز سر ما میگذرد و بر روان ما رسوب رنگارنگی اقی میگذارد. جامعه عقب مانده ما که آنرا آفت استعمار زده است پرورشگاه روحیات «انفرادی» و خود بینانه، محدود و ناتوان است. بین روحیاتی که محصول چنین محیطی است یعنی روحیاتی که در منگنه ایده بولوزیهام غلط کج شده، و روحیاتی که لازمه یک مبارزه منطقی و اجتماعی است یعنی روحیاتی که باید مبتنی بر عمل دقیق و محکم و منطقی و بیکارجویانه باشد، تفاوت کلان وجود دارد، مسئله در اینجا است که باید آن روحیات نوع اول را بهر قیمتی است و هر چه سریعتر بروحیات نوع دوم تبدیل ساخت و اعضاء حزب را بر اساس شیوه کار اجتماعی تجدید پرورشی داد. اشتباه کردن در محیط کنونی کار ما غرابتی ندارد ولی آنچه که غلط و ناهنجار است اینست که عضو حزب در اشتباه خود بایستد و لجاج ورزد، بسائقه خود بینی نتواند خط را در بایند و آنرا چاره کند و بدین ترتیب اندک اندک در سراشیب خطا و خیانت پستین برود. برخی از رفقای ما تصور میکنند که با قبول مرامنامه و آموختن چیزی از تئوری و جهان بینی علم ما، دیگر مبارزینی تمام عیار هستند و بر آنها ایرادی نمیتواند وارد شود و حال آنکه خود حق دارند همه را در معرض صرصر انتقاد قرار دهند. این قضاوتی نادرست است. ما راجع به مسئله «تربیت خود» مسئولیت سنگینی داریم، ما موظف هستیم که در عین کنترل محیط حزب، در عین انتقاد سالم از دیگران و فعالیت اجتماعی حزب تقادی از خود را فراموش نکنیم. دیده میشود که هنوز پس از شش سال مبارزه، افرادی با وجود

دهوی روشن فکری قضاوت‌های تنگ نظرانه و بکلی منحرف دارند. هنگام بحث و اجماع مسائل خیلی کلی از قبیل تئوری‌های فلسفی و اقتصادی و تاریخی میتوان قضاوت برخی از این رفتارها که بهطالعات نظری پرداخته اند درست دانست، ولی بعضی مطرح شدن یک موضوع مشخص مشاهده میشود که داوربهای خیلی زده دار و مغدوش است. در زیر سرپوش « کلیات انقلابی » مقدار زیادی از « جزئیات تنگ نظرانه و منحرف » وجود دارد. ماهیت آن کلیات و این جزئیات باهم بطور جدی متفاوت است.

در اینجا میخواهم برای رفقا نمونه‌ای از این انحرافات و شیوه‌های خطرناک که خواهد مثال آن در مورد روش روزانه افراد حزبی فراوانست بیان کنم. یک نمونه از این انحرافات غلط و شیوه‌های خطا داشتن « جمود فکری » فکری و عدم توجه کامل به ماهیت زنده، متحرک و کمال‌جویی حزب ماست. برخی از رفقای حزبی ما تعدادی جملات قالبی و دستورهای جامد را، آنهم بطور ناقص از بر کرده‌اند و تصور میکنند که این معلومات منجمد و خالی از تکامل و تکاپو، حرز مقدسی است که بعد آن میتوان گره از هر کار گشود تمام حکمت‌ها را در خود جمع دارد و بی‌ثباتی اسم اعظم است. آن‌ها نمیخواهند باین نکته توجه کنند که هیچ دستوری ازلی و ابدی، هیچ قاعده‌ای، هیچ وضع و حالتی، هیچ شیوه‌ی کاری دائم‌الاعتبار نیست. تئوری‌های ما رهنمای عمل است نه نصوص لایزال و شرایط لا‌تغییر. حزب ما در بستر اجتماع کمال‌جویی ما در جنبش و تکاپوست. مسائل اجتماعی تغییر می‌کند، ضروریات دگرگون میشود و اسالیب و شیوه‌های کار ناچار، به تبع این دگرگونی عمومی باید تغییر کند. باید شیوه مبارزه ما با آنها، با اصول مقدس خود متناسب با شرایط و احوال جدید کار، تکامل یابد. کسانی که میخواهند حزب را در قالب‌های جامدی، از روشها، قضاوت‌ها، عقیدت‌نگاهداری، حزب را دچار انحطاط قطعی و اضمحلال جدی میکنند.

کسانی که با تکامل حزب بجلو نمی‌آیند و میخواهند تکامل و تکاپوی حزب را بمناسبت جمود خود مانع شوند، نه فقط مانع از سقوط حتمی خود میشوند بلکه سقوط خود را با خیانت آلوده می‌سازند. فرد حزبی و بخصوص فردی که در رهبری حزب است باید دائماً شرایط نوین مبارزه را تحلیل کند؛ دائماً خود را با ضروریات تازه جنبش تطبیق نماید. دائماً تجهیزات ایده‌نولوژیک و عملی خود را کاملتر سازد. فرد حزب و بخصوص فردی که در رهبری حزب است نه تنها نباید در معبر نشوونمای حزب سدی گردد، بلکه باید باین نشوونما کمک کند، مسیر آینده حزب را درک نماید و برای وارد ساختن حزب در آن مسیر بکوشد. به پرورش کادر تازه و رشد آن، به اتخاذ اسالیب صحیح ترو تمسیم آن، به رفع نقایص سازمانی، به جانشین کردن کاملتر بجای ناقص‌تر، بهتر بجای بدتر توجه کافی مبذول دارد. چنین فردی بهتر میتواند حتی حیثیت و جریزه خود را محفوظ نگاهدارد تا آن خشک مغزی که مترصد است تکامل را طناب بیج نماید و نقص را حفظ کند زیرا عرضه تکمیل خود را ندارد. نهضت ما در تبول هیچ قاعده جامد، هیچ گروه بندی معین،

هیچ سیستم خشک و لایزال نیست. ضرورت‌های جنبش نمی‌تواند خود را با شخص تطبیق کند، این اشخاص هستند که باید با ضرورت‌های تازه جنبش تطبیق شوند. لازم است که پیوسته جنبش حزبی به تناسب شرایط نوین کار از بهترین اسلوبها و بهترین شیوه‌ها استفاده کند و باشیوه دائماً صحیح‌تر و بهتری اداره شود. جامد فکری که میخواهند بزور انکار واقعیات و استفاده از تأثیر موقت برخی از نیرنگها برگردن بگاور تکامل پالینگ بیاندازند منحرفند. انحراف آنها در پیروی برده‌وار از مطالب شخصی؛ و در غفلت از مصالح نهضت است.

نوع دیگری از انحراف که در نزد بعضی از رفقای حزبی مشاهده میشود دشمنی با نظامات و خودسری هرج و مرج طلبانه است. با نظامات این افراد با هرگونه انضباط، مراعات اصول و قواعد، احترام به نظامات و مقررات حزبی مخالفتند. یا بر اثر خودپسندی و یا در نتیجه عدم توجه کافی به لزوم نظم و ترتیب در مبارزه - این نظم و ترتیب را زیر پا میگذارند: دستور نمی‌گیرند، گزارش نمیدهند، از شعارهای داده شده بسلیقه خود تجاوز میکنند. مشورت را لازم نمی‌شمرند، خودسرانه عمل مینمایند، وجود خود را برتر از همه قواعد و قراردادهای حزبی میگذارند. باید دانست که اصول و نظامات و مقررات و شمارها و تقشها و دستورها و مقررات حزبی، مراعات مرکزیت و انضباط، مبارزه را متشکل و منظم و در نتیجه مؤثر و سرانجام‌پیروزمند میکند. مبارزه متشکل و منظم بسی زودتر به هدف میرسد و حال آنکه مبارزه غیر متشکل، غیر منظم، بدون انضباط، بدون مرکزیت در تضادها و اختلافاتی که ایجاد میکند غرق میشود. بهترین و آگاه‌ترین اعضاء از مراعات جدی‌ترین انضباطها هراس ندارند و درجائی که لازم باشد از ساده‌ترین فرمان‌مپیروند تا در صفوف مبارزه ایجاد شتت و تشنج نکرده باشند. خودسری خاص خودپسندان و کسانی است که میخواهند با متداول ساختن هرج و مرج میدان بیکه تازی بدست آورند و مقاصد خصوصی خود را تأمین کنند. این یک انحراف هرج و مرج طلبی (۲) است. یک انحراف خطرناک و مضر است.

برخی دیگر از رفقا با این حد بیش نمی‌روند ولی بطور کلی آزادروشی با استقرار یک انضباط سخت و آهتین تحت بهانه‌ها و عناوین گوناگون مخالفت آنها این انضباط را برای «بزرگوار» «خوبش چیزی» توهین آمیز میدانند تکیه دائمی این افراد به «دمکراسی حزبی» نه بمعنای واقعی آن که از اصول واجب‌الرعا به حزبی است؛ بلکه بمعنای آزاد گذاشتن افراد در برهم زدن مرکزیت حزب، و همچنین تکیه این اشخاص به «انتقاد» باز هم نه بمعنای صحیح و منطقی و لازم آن، بلکه بمعنای مختار کردن هر کس نظریاتی به سلیقه «خود» و مواجهه بیجا و مضر در هر چیز و تقویت بله‌حس سرکشی ناشی از خودخواهی، نتیجه همین شیوه خط «آزادروشی» است. باید دانست که حقوق دمکراسی اعضاء و انتقاد و کنترل دستگاه رهبری، نباید و نمیتواند موجبی برای

زائل کردن سانترالیسم، و برهم زدن همبستگی اعضاء و متزلزل ساختن وحدت ایده تئولوژی و یگانگی اراده افراد حزبی باشد، دمکراسی و سانترالیسم نمیتوانند یکدیگر را نقض نمایند و بصورت استبداد و هرج و مرج درآیند. دمکراسی و سانترالیسم نمیتوانند از هم منفک شوند. آزادروشی در نزد برخی از روشنفکران ما بس مانده روحیات فردی است. کسانی که به «قضاوت» و «نظریه» خود بیش از اندازه بها میدهند و آنرا ابداعات شگفت انگیزی می پندارند و تصور میکنند که آنچه آنها می فهمند مخصوص آنهاست... کسانی که برای درک شرایط کار و مشکلات عملی عاجزند و «تحکیمات» خود را میخواهند بر همه کس تحمیل کنند و خود را مبهط الهامات می انگارند دچار این شیوه آزادروشی غلط و مضر میشوند که هیچ ربطی با یک طرز کار محکم و منضبط حزبی ندارد. باید این نکته حیاتی را درک کرد که حزب ما، حزب طرز نویسی است که باید مانند سپاه آگاهی سلاح نظم و انضباط مجهز باشد، این حزب یک جمعیت پراکنده، یک مجمع دوستانه، یک مرکز مباحثات نیست و نباید باشد.

برخی دیگر از رفق در مبارزات اجتماعی و بخصوصی در مبارزات شیوه بیطرفی داخلی حزب روش لاقید و باصطلاح «بیطرفانه ای» در پیش میگیرند آنها نبود های مبارزه را مانند اشیاء (۱) آنچنان تحت بررسی قرار میدهند که دانشمندی در آزمایشگاه چیزی را مطالعه میکند. این شیوه غیر مجاهد ناشی از ضعف نفس، متزلزل و تردید در قضاوت قطعی، حفظ مصالح شخصی و ریاکاری است. افرادی هستند که خود را در مبارزات داخلی حزب «بالتر» از حادته قرار میدهند و نمی خواهند طرفی داشته باشند. مجاهد صحیح روش طرفداری را تعقیب می کند همیشه در جنبه فکر اصولی و درست بر ضد فکر انحرافی و شیوه نادرست بیکار میساید. مبارزات داخلی حزب مانند مبارزات خارجی اموری لازم و جبری است. اگر مبارزات خارجی نسلانی است در راه ساختن اجتماع تازه مبتنی بر حفظ مصالح اکثریت جامعه مبارزات داخلی کوششی است در راه محکمتر و مبارز تر ساختن حزب. پاک کردن آن از آرایش انحرافات و نقصها. بیطرفی و تردید در مبارزات داخلی حزب مضر و منجر به غلبه شیوه خطا میشود. نه تنها کسانی که هنوز در انتخاب راه مرددند بلکه متاسفانه کسانی که راه خود را نیز شناخته اند این طریقه غیر مبارز را انتخاب می کنند. آنها در واقع از میدان نبرد می گریزند. این خود پسندان میخواهند دیگران بکوشند تا آنها از ثمرات فتح بهره ور شوند ولی از نوارسی شکست مصون بمانند. این نشانه روح غیر رفیقانه، غیر اجتماعی است سرچشمه این انحرافات نیز طرز تفکر انفرادی (۲) و تبعیت از «مصالح شخصی» است یکی دیگر از انحرافات که بخصوصی در نزد روشنفکران حزب ما متزه طلبی (۳) دیده می شود انحراف «متزه طلبی» است. برخی از رفقای روشنفکر که کمتر با واقعیت های اجتماعی ما سروکار دارند و صحنه های مبارزه

را بصورت افسانه‌های پرطمطراقی در اذهان ساده خود ترسیم کرده‌اند، پس از رو برو شدن با «واقعیت»، با جریان حقیقی مبارزه، رم می‌کنند و قریباً بر می‌آزرنند که «همه چیز کثیف است». این اشخاص از دور مجذوب جنبه‌های رمانتیک و حماسی نهضت میشوند و فراموش می‌کنند که نهضت پیشرو از آلابشپای گوناگون اجتماعی که در آن بیکار می‌کند مصون نمی‌مانند. در این جنبش نیز که بطرف صبح سعادت بشری می‌رود مفاصل و تقاضی محیط ناچار منعکس می‌گردد و دشواریهای فراوان بروز می‌کند. در این نهضت و در زیر شمارهای درخشان آن نیز ممکن است افرادی پیدا شوند که خادم بی‌اراده مطامع و تمایلات شخصی خود باشند، خطا کنند، از راه اصولی انحراف جویند و قواعد اخلاق اجتماعی را پامال نمایند. اگر مبارزی با این نقاط ضعف و جنبه‌های منفی در یک نهضت اجتماعی پیشرو روبرو شود تنها باید یک‌اندیشه از خاطرش خطور کند و آن اینکه: باید با همه این مشکلات، از روی شکیبانی و پایداری جانانه خوزه در برابر ستمکاران خارجی و خواه در برابر متعریفین و عناصر فاسد داخلی مبارزه کرد. ولی منزه طلبان در چنین مواردی رم می‌کنند. این موضوع پیش‌خودتان باشد که این آقایان «بائزراکت» خودشان چندان از آن معایبی که در دیگران مایه سزای میدانند، مبری نیستند. خودبستگی آنها از نوع دیگری است. زبان آنها به نهضت از راه دیگر می‌رسد. رمانتیک فکری این خیال‌پردازان که ناشی از عدم قابلیت برای درک امور واقع (Facts) و غلبه بر مشکلات است به‌هیچوجه علامت این نیست که خودشان مردم صحیح‌العملی هستند. تجربه نشان داده‌است که جنجال این منزه طلبان درباره «تقاضی و مفاصل» برده دودی است که میخواهند در پناه آن از صحنه مبارزه «آبرومندان» بگریزند. منزه طلب با صراحت و جوانمردی نمی‌گوید می‌خواهم و یا نمی‌توانم مبارزه کنم، بلکه ریاکارانه و باج‌انگیزانه جنبه‌های منفی کار و تقاضی جریان را بزرگ می‌کند و سپس آنها را بی‌بانه می‌سازد و خود را تنها «صالح» تنها «شرافتمند» که بغلت نازک طبعی تاب اشپمه رساند را ندارد قلمداد می‌نماید و آنگاه می‌گریزد.

این یک واقعیتی است که کار در محیط ایران آسان نیست. در اینجا نفوس غارت‌شده‌ای در شرایط دشوار زندگی می‌کنند. استعمار مدت سه قرن است که بر سر این ماتمکنده شهرشوم خود را گسترده و در زیر نفوذ خود فساد و غلامی را رواج داده. حزب توده ایران برعکس احزاب پیشرو کشورهای اروپا که از دنبال یک سنت منته مبارزه فداکارانه می‌گذشتند، در عین تعهد همگامی با جنبش سوسیالیستی جهان وظیفه دار است که نهضتی را با تمام شرایط واقعی آن بوجود آورد. این کار آسانی نیست. با معجزات و کرامات نمی‌توان تقاضی را مرتفع ساخت و یک حزب مبارز با تمام شرایط و اسباب فراهم نمود. فقط شیدان این ادعا را می‌کنند مشکلات کار در محیط ما غالباً افراد را که قدرت درک و تجزیه و تحلیل ندارد، تباه می‌سازد، منحرف می‌کند. مدتی مبارزه سخت و منطقی لازم است تا اساسی یک نهضت درست بوجود بیاید و این هسته بتواند بارهبری، نهضتی

و با انضباط، توده را در جهت صحیح مبارزه هدایت کند. تنها يك راه برای رفع نقایص و مفاسد محیط وجود دارد: از میدان در نرفتن و کوشیدن. برای آنکه کوشش مؤثر باشد باید براوهام و مجازبافی متکی نشود. برای آنکه مبارزی بتواند در محیط خود نفوذ کند، باید کم و کاست محیط خود را بشناسد. راه مبارزه ما از هفت خوان مشکلات و ناکامیها میگذرد. سرسختی، شکیسائی و تدبیر از شرایط حتی يك مجاهده منطقی است. راه این مجاهده طولانی است و مجاهد شرافتمند هرگز در پناه پردهٔ دود منزله طلبی و ایده آلیسم اجتماعی از این راه که هر آن وارد سامانهای روشن تری میشود منحرف نمیگردد.

يك شیوهٔ خطای دیگر تفکر به طریق انتزاعی و تجربیدی است. کسی شیوهٔ انتزاعی^۱ که بدین شیوه میخواهد مسائل اجتماعی را درک یا حل کند يك مقدار فورمولها کلی را در ذهن طرح میکند و از آنها، بدون تطبیق با واقعیت محیط با ملاحظات، با ضرورتها، دم میزند: باید چنین بکنیم، باید چنین کرده باشیم؛ لازم است عبار تمام این «بایدها» مجرد و انتزاعی در شرایط حقیقی محیط، در کادر امور و وقایع، در حدود امکانات و ضرورتها بدقت سنجیده شود؛ همیشه مایب و نقایص کار ناشی از سوءنیت، فساد، عدم قابلیت نیست. گاه ممکن است در عین حسن نیت و قابلیت و صلاحیت، شخص ناچار به انجام کار خطا و با ناقص بشود زیرا ضرورتها، امکانات، شرایط محیط طوری است که روش کاملاً درست و منطقی را نمی پذیرد. قطار کردن کلمات زیبا، تکرار شعارهای «صحیح» در وراء واقعیتها و مقهورات آسان است. تنها کسانی که با منطق واقعبینان (۲) سروکار دارند میتوانند حدود قابل اجراء بودن شعارها و دستورهارا در محیط امکانات و ضروریات معین بیان کنند. افرادی که از ورود در عمل می پرهیزند، و از منطق واقعبینان بی خبرند، «آیات» انتزاعی صادر میکنند این انتزاعیون غالباً به لفاظان (۳) بی خاصیتی مبدل میشوند و اگر هزاران حروار سخنان آنانرا بفشرد از آن نظریه ای عمل مثبت نخواهد چکید

یکی دیگر از انحرافات مضر که آن نیز در میان روشنفکران ما شکست طلبی^۴ پیدا میشود روحیهٔ شکست طلبی و یأس عمومی است. این روحیه ناشی از مغلوبیت در مقابل مشکلات مبارزه است. چون مشاهده میکنند که مبارزه با کامیابی همراه نیست باین نتیجه میرسند که مبارزه هرگز کامیاب نخواهد شد، چون مشاهده میکنند که ارتجاع موقفاً بروز شده تصور میکنند که قدرت ارتجاع ابدی است. چون مشاهده میکنند که تودهٔ آزادیخواه در کار مبارزه خود دچار اشتباهات و ضعفهای شده، چنین استنتاج میکنند که مردم کشور ما نالایقند و درخور اعتماد نیستند. چنین روحیه ای ناشی از ضعف نفس، خودپسندهی و فقدان يك منطق حقیقت بین است.

درست است که مبارزات توده مردم با ناکامیهای قرین میشود ولی همین

Abstracteur (۱) Logique des Faits (۲) Phraseur (۳) Défaitisme (۴)

ناکامیها خود مایه پرورش بیشتر روحیه انقلابی توده‌ها و بساعت مستحکم شدن نهضت هاست، بشرط آنکه از این ناکامیها پند گرفته شود، بشرط آنکه این ناکامیها مایه شکست طلبی نگردد.

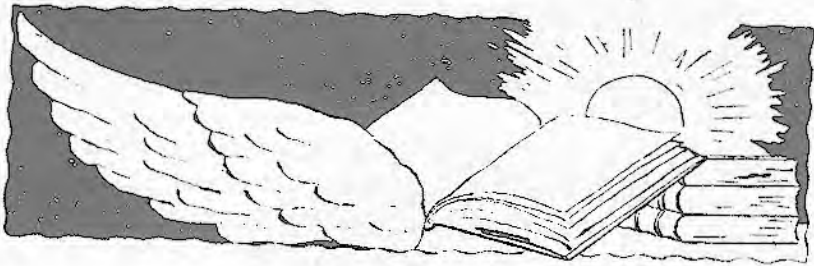
درست است که ارتجاع موقتا به پیروزیهای میرسد ولی سیر تکاملی جامعه علمی رخم تشبثات ارتجاع و مؤید تمایلات توده مردم است. پیروزی ارتجاع ادامه مییابد اگر نظریه شکست طلبان رونق گیرد و همه باور کنند که این غول قلب نابدیراست ولی اگر ملت به نیروی خود اعتماد داشته باشد و ضعف و حماقت و ناتوانی و تشمت ارتجاع را ببیند و خود متعهد و مستحکم مبارزه کند بدون تردید به ارتجاع غلبه خواهد کرد. تصور اینکه يك نهضت پیش آهنگ باید دائما جلو برود و از هرگونه شکست و ناکامی عاری باشد، تصور خطائی است. تصور اینکه ارتجاع در نخستین مبارزه آزادی برضد آن، برای ابد مدفون خواهد شد تصور ساده لوحانه است. ارتجاع و امپریالیسم در بازپسین جنگ خود لاجوج و هاروی بی پروا هستند و با پول و زوری که در اختیار دارند ایستادگی میکنند و تنها باید دانست که مبارزه دشوار است و فقط با نیروی يك سازمان قوی و متشکل و بمدد يك مبارزه منطقی و از روی شکیانی دشمن از پا درمی آید. پیروزی ارتجاع دلیل برخدلان ابدی آزادی و غلبه دائمی استبداد نیست.

درست است که توده مردم ما دارای نقصها و عیبهاست ولی این نقصها و عیبها در مقابل جنایات تاریخی طبقات حاکمه ناچیز است. این نقصها و عیبها فطری مردم نیست بلکه محصولات شرایط ناگوار گذران آنهاست یعنی نتیجه مستقیم حاکمیت ستمگراست. این نقصها و عیبها در برابر نیروی خلاق توده‌ها، اراده مصلح آنها، جان بازی آنها در راه آرمان، نقش تاریخی آنها در ایجاد جامعه نو و زندگی نو ناچیز است. کسانی که اینهمه خصوصیات برجسته توده‌ها را از نظر دور داشته و برخی از رفتارهای آنانرا مطابق با «متر» تراکت مآبی خود می‌سنجند فقط مردم خود پسندی هستند. آنقدر که روح سادگی و وفاداری و شجاعت و از خود گذشتگی در میان طبقات کارگر و دهقان دیده میشود هزار يك آن در گنداب اجتماعات ممتاز مشاهده نمیشود. کهن بودن جامعه دلیل بر کهن بودن فکر و روح او نیست و همچنین بعکس. باید به نیروی خلاق توده‌ها ایمان داشت و از آنها آموخت. این بیزاری از توده‌ها، بیزاری از رفتار آنها و هیئت ظاهری آنها يك صفت ناپسند و روشنفکر خورده بورژواست. باید دانست که فلسفه ما فلسفه خوش بینی منطقی و علمی است. ما قطع داریم که جامعه در تکامل خود به سمادت و حریت میرسد و تحقق این آرمان عالی، برپاشدن این مدینه فاضله را تنها مرهون کوشش منظم با شکیانی، منطقی توده‌ها زحمتکش و هواداران مصلح اکثریت جامعه میدانیم. ما انسانرا درخور هرگونه ارتقائی می‌شمریم و کلید فتح را در دست خود او و عبارت از اراده مبارزه جویانه خود او می‌پداریم. بین این فلسفه که به بهتر شدن شرایط زندگی در نتیجه کوشش مشترك بشری معتقد است و فلسفه یأس و بدبینی و شکست طلبی تفاوت از زمین تا آسمان است.

برخی از رفقا با کار مبارزه تفنن میکنند. اینها در واقع « آماتور شیوه متنش » مبارزه هستند نه اهل مبارزه. گاهی گاهی سری بچوزه میزنند و احوالی از رفقای چرگه میپرسند. احياناً روزنامه حزبی را میخرند ولی البته نه برای آنکه بخوانند. اگر میمانی یا شکار یا رفتن بسینما یا امر دیگر در بین باشد البته « وقت ندارند » که به مأموریت حزبی خود پردازند. برای این اشخاص مبارزه چندان هم جدی نیست. با يك چنین اعضاء متنن هرگز يك حزب نمیتواند نبرد جدی و محکمی بکند. اساس اینجاست که باید کار حزبی را جدی گرفت و آنرا مهمترین و اساسی ترین و بزرگترین مسئله خود دانست. باید در مقابل کار و مبارزه حزبی « زندگی خصوصی » اهمیت خود را از دست بدهد. آماتورها که با اصطلاح خیلی « زیرکند » میخواهند در حزب باشند و از فراز و نشیب مبارزه مصون بمانند ولی در موقع پیروزی حزب با طوماری از « سابقه زیاد » و ادعاهای عریض و طویل سراغ « غنیمت » بشتابند؛ این اشخاص در کار حزب رندی بخرج میدهند. باید با این اشخاص اکیداً اخطار شود که یا بسیار زین جدی و صمیمی مبدل شوند یا حزب را ترك گویند، بین يك فرد حزب یعنی يك مبارز (۲) و يك « هواخواه » (۳) تفاوت وجود دارد. هواخواه در فعالیت علی حزب شرکت ندارد و ناگزیر از افتخارات يك مجاهد نیز بی نصیب است. آماتورها ارزش يك فرد حزبی را تا حد ارزش يك « هواخواه » تنزل میدهند. چنین کسانی که نقش « سیاهی لشکر » را بازی میکنند برای يك نهضت سربارند و جز ایجاد کسبختگی و سستی تشکیلاتی نتیجه دیگری عاید حزب نمی کنند. در میان همین آماتورهاست که بعلمت دور بودن از واقعیت و پرهیز از مبارزه جدی و بی اطلاعی از فن مبارزه، از کار انتزاعی و شیوه های منزوی طلبی و انواع انحرافات رخنه میکنند.

شیوه زبان بخش دیگر بیروی از يك روش حادثه جوئی است. حادثه جو حادثه جوئی ۴
 بمبارزه آرام و منطقی حزب خود راضی نیست. نظم را تحمل نمیکند. شکستی را لازم نمی شمرد. انضباط را زیر پا میگذارد، و میخواهد خود « کار بزرگی » انجام دهد. تندتر برود. زودتر بمقصد برسد؛ ناگهان مشاهده میکنید که با همه تأکیدات مکرر حزب حادثه جو خود دست بکاری زده و از روی سفاقت برای حزب دشواری بزرگی ایجاد نموده است. باینکه ابتکار در مبارزه بدون تجاوز از خط مشی حزب بسیار در خور تحسین است این نوع ابتکارات منافی با خط مشی حزب جز انحراف چیز دیگری نیست. گاهی از این حادثه جویشان نافرمان، این نیهیلیست ها دشمن انضباط در جریان مبارزه ما، خودسرانه دست بکارهایی زدند که رهبری حزب از آن بی خبر بود. سقیمت اینست که باید از رهبری حزب فرمان برد و اگر دستوری را خطا میدانیم بدون آنکه بجای آن خود رفتاری اتخاذ کنیم باید نظرات نقادی خود را بر رهبری حزب بگوئیم. اگر بنا باشد هر کس به مقیاس قضاوت خود در يك مسئله، روشی خودسرانه برگزیند، حزب بقیه در صفحه ۹۵

(۱) Amateur (۲) Militant (۳) Sympathisant (۴) Aventurisme



م.ح. کاوه

تاریخ فلسفه از نظر ماتریالیسم ۱ - عوامل مادی پیدایش فلسفه در یونان قدیم

بایه گذاران مکتب مارکسیسم بارها از نقش تاریخی تمدن قدیم ما
بویژه از اهمیت آراء فلسفی این عصر گفتگو میان آورده و تأثیر مهم آنها را
در ترقی علم و حکمت مورد بحث قرار داده اند. مارکس، این اعجوبه تمدن جدید،
در نخستین آثار خود نوشته است که « یونانیان برای همیشه استاد ما باقی
خواهند ماند » و « تازه ترین سیستم های فلسفی فقط اموری را که هراکلیوس
و ارسطاطالیس قبلا شروع کرده اند، دنبال مینمودند » (۱)
مکتب علمی ماتریالیسم بما تعلیم میدهد که: « سرچشمه تشکیل زندگی
روحی اجتماع، مبداء پیدایش عقاید و تئوریهای اجتماعی، نظریات و ادارات سیاسی
را... باید در شرایط مادی زندگی اجتماع، در آن وجود اجتماعی کاوش نمود
که این ایده ها، تئوریها، نظریات و غیره بمنزله انمکاس او میباشد » (۲)
در اینصورت اگر بخواهیم تاریخ فلسفه را از نقطه نظر ماتریالیسم مورد
توجه قرار دهیم، و از این راه بر مهم ترین قسمت تاریخ تمدن بشری بطور عمیق
و بر اساس علم واقف گردیم، باید در مرحله اول به تجربه و تحلیل بسایه هایی
پردازیم که فلسفه بمنزله یکی از صور گوناگون رو بنای آنها میباشد
آنچه مسلم است فلسفه یونان قدیم در جریان سده های هفتم و ششم قبل
از میلاد، یعنی در حدود ۲۶۰۰ سال پیش، نطفه گیری نموده است در این دوره
در سرزمین یونان رژیم اشرافی اولیه تازه جای خود را به رژیم طبقاتی بردگی
واگذار کرده بود و دولت جدید الولاده برنگی داشت مانند یکی از سلاحهای

(۱) مجموعه آثار مارکس و انگلس: جلد اول صفحه ۴۷۹ - ۱۹۳۸

(۲) استالین: مسائل لنینیسم: صفحه ۵۵۵ - (مخبر روسی)

برنده برده‌داران و مالکین بزرگ، وسعت و استحکام پیدا می‌کند. فلسفه طبیعی ایونیان، که طلیمه فلسفه با ایهت یونان است، قبل از هر چیز معرفت یک جهان بینی جدیدی بود که در عین مقابله با ایده‌تولوژی همری، احتیاجات و مطالبات طبقه حاکمه اجتماع بردگی را منسکس می‌ساخت.

ایده‌تولوژی هرمانسکاس شرایط مادی قرون ۱۰ و ۹ و ۸ قبل از میلاد و مبین خصوصیات خانواده‌های پادشاهی Patriarchal (۱) میباشد در این دوره بر اثر تکامل خانواده پاتریارکال و نیز بواسطه استفاده وسیع از کار اسرا، کم‌کم بین افراد قبیله (۲) از لحاظ ثروت و موقعیت اجتماعی اختلاف حاصل می‌آید؛ بتدریج خانواده‌های متعلق برؤسای ایلات از سایر خانواده‌های ایل خود فاصله پیدا می‌کنند؛ تمرکز ثروت و قدرت در نزد ریش‌سفیدان قبایل، شرایط مقدماتی تشکیل طبقات مختلف اجتماعی را فراهم می‌آورد. علاوه بر این، در داخل توده‌های مولد قبیله نیز، در نتیجه پیدایش صنعت یدی، تقسیم اجتماعی کار آغاز می‌گردد و تولیدکنندگان بنوبه خود بسودسته «صنعتگر» و «کشاورز» منقسم می‌شوند. تقسیم اجتماعی کار در این زمان، گواهنکه بر اثر نوزاد بودن صنعت مرحله اول خود را طی می‌کند؛ و اوی در همان موقع نیز از محکومیت آبی خانواده پاتریارکال و از هم باشیدگی قطعی اجتماع قبیله‌ای (۳) حکایت مینماید.

بنابراین نطفه جامعه طبقاتی بردگی در بطن اجتماع اشتراکی اولیه وجود داشته و بسابهای تغییر شرایط مادی و ترقی و سائل تولید، پرورش و رشد پیدا کرده است.

* * *

در یونان تصاحب زمین بوسیله سران قبایل، و در بعضی نواحی بوسیله قبیله‌های جداگانه نیرومند، ظاهراً از قرن دهم قبل از میلاد آغاز گردیده و بتدریج توسعه یافته است. بنا بر آنچه که از ارسطو منقول است، در ناحیه آتیک در اواخر قرن هفتم تصرف زمین بقدری وسیع شده بود که «زمین بعمده معدودی متعلق شد» (۴)

(۱) برای درک خصوصیات خانواده پادشاهی به شماره ۱۱ مجله مردم صفحه ۸۲ مراجعه شود.
(۲) در اینجا منظور از «قبیله» اتحادی از خانواده‌های بزرگ است که با هم ارتباط خویشاوندی داشتند و دارای زندگی اقتصادی اشتراکی بودند.

(۳) اجتماع قبیله‌ای Patriarchal عبارت از مجموع روابط تولیدی آندوره از تاریخ بشری است که رژیم اشتراکی آخرین مراحل تکاملی خود را می‌پیمود. هسته اصلی این اجتماع را قبیله تشکیل می‌دهد. روابط متقابل افراد هر قبیله بوسیله آداب و رسوم خاصی حفظ می‌شد و شورا‌ئی که از ریش‌سفیدان قبیله تشکیل می‌گرفت که مأمور حفظ و انتظام این روابط بود. نمونه‌های مشخص و بارز اجتماع قبیله‌ای فعلاً در امریکای جنوبی دیده می‌شود. بقایای رژیم ایلدیان در جنوب ایران، بخصوص در بین عشایر کهکلیویه و اطراف بهبهان وجود دارد.

(۴) ارسطو: سیاست‌ان

نقش اجتماعی اشراف قبیله (۱) در ازا، تشکیلات وابسته برژیم ایلدیان میگردید زیرا در اینجا اقتصاد و تجارت پیش از نقاط دیگر توسعه می یابد و اشراف قبیله امکان بیشتری برای استفاده از امتیازات اجتماعی و برتری مالی خود پیدا میکنند. اینها توده را بانجا، مختلفه بغلام خود میدل مینمایند و آنها را از تمام

در همان موقعی که سران قبایل درخانووده معدود اشراف پدرشاهی جمع میشوند و در اجتماع موقعیت ممتازی بدست میآورند، تجزیه و انحلال اقتصادی رژیم با تریارکال آخرین مراحل خود را در بین توده های وسیع مولسین طی مینماید بدین معنی که ابتدا اقتصاد دسته جمعی مرسوم با اقتصاد انفرادی جدید میدل میگردد و با بیای این جریان تبدیلی، خانواده انفرادی میشود و مزرعه کوچک انفرادی پدید می آید.

در قرن هفتم قبل از میلاد تقسیمات قبیله ای اجتماع یونان چون دیگر اساس اقتصادی و مادی خود را از دست داده، فقط در ظاهر وجود دارد. در این موقع تنها اثر مهمی که از رژیم قبیله ای مانده، تابعیت توده های تولید کننده از اشراف قبیله است که آنها شاعران وابسته با اشراف بانخوت و تکبر متعکس مینمایند ولی شاعران وابسته بمولسین بانتمه های شکوه آمیزی از آن یاد میکنند مثلاً هیبری Hibrios، ایدسه تولوک گروه اول، ثروت خود را در شمشیر و نیزه و سیر میدانند و با افتخار هر چه تمامتر میگویند: آنانکه فاقد این آلاتند باید در برابر کسانیکه حامل آنها مینباشند زانو بر زمین زاده و او امرشان را فرمانبرداری کنند؛ در حالیکه هزیود Hesiode، ایدسه تولوک دهقانان آن زمان، باید پیشی عمیقی بر ضد طرفداران زور و ثروت بسیارزه برخاسته و از اعمال قدرت این دسته در امور اجتماعی و قضائی توده های مردم، شکوه و انتقاد مینماید.

گفتارهای هیبری از نیرومندی و سلطه اشراف قبایل و شمار هزیود از ضعف و باس توده های زمان خود (قرن ۸ قبل از میلاد) حکایت مینماید. هیبری وسائل قهریه را آلات خوشگذرانی و زندگی ناشی میکند اما هزیود تنها راه استغلاص از اندوه و محرومیت را در «دیرتر بدنیآ آمدن» و «زودتر از دنیا رفتن» میدانند.

در آتیک وضع مردم به مراتب سخت تر از وضع بیوتی-زیست گاده-یود- میگردد زیرا در اینجا اقتصاد و تجارت پیش از نقاط دیگر توسعه می یابد و اشراف قبیله امکان بیشتری برای استفاده از امتیازات اجتماعی و برتری مالی خود پیدا میکنند. اینها توده را بانجا، مختلفه بغلام خود میدل مینمایند و آنها را از تمام

(۱) منظور از «اشراف قبیله» آن دسته از رؤسای قبایلیست که بواسطه تحصیل ثروت و قدرت مقام نامنمی را در سازمان قبیله ای بدست آورده بودند.

دکتر ایرانی در مقاله «عنوان و اصول مادی» را جمع به این «اشراف» چنین مینویسد: «چون دستجات مختلف بیکدیگر حمله مینمردند برای دفاع در شهرها علاوه بر دهاقین روحانیون (که مأمور اجرای مراسم مذهبی بودند) یک طبقه معررس جنگی تشکیل شد که اشراف (قبیله) بودند و سلطان (توران) در رأس این طبقه قرار گرفته...»

حقوق و مزایای یک انسان «آزاد» محروم میسازند. برده کردن یسی چیزان بیشتر از طریق وام دادن صورت می‌گیرد بدین معنی که دهقانان یا پیشه‌وران تازه بدوران رسیده به‌منظور رفیع احتیاجات حیاتی خود از اشراف وام میگیرند؛ در این بین آنها بیکه نمیتوانند قرض خویش را در موعد معین برداخت کنند. آزادی خود را از دست داده و در زمره غلامان وام‌دهنده در می‌آیند و به‌مرض آروش گذارده میشوند.

بهمان اندازه که بر میزان سیادت و قدرت رؤسای ایل افزوده میشود، تناقضات داخلی رژیم قبیله‌ای شدیدتر و آشکارتر میگردد بنحوی که در سالهای بین دو قرن هفتم و هشتم قبل از میلاد، نواحی یونان یکی به‌دواز دیگری حتی ظواهر ایلیانی خود را هم از دست میدهند.

در این دوره تقسیم اجتماعی کار و انتزاع صنعت دستی از کشاورزی وسیع‌تر میشود؛ تجارت با بیای رشد صنعت نمو میکند؛ محل‌های معینی برای تولید مصنوعات و فروش آنها بوجود می‌آید؛ از اجتماع این محل‌ها شهر تشکیل میگردد؛ در شهرهای جدید صنعت گران (استادان پیشه‌ور) و تجار از قبایل مختلف جمع میشوند؛ «متناسط‌ها» (۱) اجتماع هومر؛ که در سابق از حقوق قبیله‌ای محروم و متغور بودند؛ در شهرها سکونت گزیده و در زندگی اقتصادی آنها نقشی محسوس بازی میکنند؛ روابط بین ساکنین شهر صرفاً جنبه صنفی بخود می‌گیرد بنحوی که حتی محله‌های شهر بنام صنفی که در آنجا ساکن است معروفیت پیدا مینمایند (مثلاً محله نساج‌ها؛ محله مسکرها و غیره).

اضافه بر تحولات و تغییرات فوق، در نوع استفاده از کار غلامان نیز تبدیل و تبدلانی ایجاد میگردد؛ غلامان، که پیش از این از طرف اعیان و قیصرهای اجتماع با نوبار کال برای تولید محصول احتیاجی خانواده بکار گماشته میشدند؛ کم‌کم خدمتگذار بازار میگرددند و کار آنها نه تنها در مزارع کوچک انفرادی بلکه در کارخانه‌های دستی نیز مورد استفاده از بابیان قرار گرفته و حاصل زحمت آنها بصورت کالا در بازارها خرید و فروش میگردد. در این موقع زیر دست استادان پیشه‌ور تا ده‌ها نفر غلام مشغول تولید بوده‌اند.

آنچه در ادبیات قدیم از سینوکیسم (Synoikisme = اتحاد) آتن منقول است، حاکی از تحولات مذکوره میباشد. مارکس مینویسد که بوسیله تسی Tesey یکی از قیصرهای یونان قدیم، «در آتن یک حکومت مرکزی برقرار شد یعنی یک قسمت از امور، که تا آنوقت در تصرف مستقلانه قبایل بود. واجد اهمیت عمومی شناخته شد و بشورای عمومی، که در آتن تشکیل جلسه میداد، تفویض گردید.» بر طبق آنچه منقول است. تسی شهریان را به طبقه تقسیم بندی مینماید: ۱- اوپاتریدس Eupatrides یا اشراف قبیله ۲- ژومور Geomoros یا زارعین ۳- دمیورگ Demurgos یا استادان پیشه‌ور. در این طبقه بهمان اندازه

که نقش رهبری بعهده «اوپاتریدها» گذاشته شده، برای «دمیورگه‌ها» اهمیتی قائل نمی‌گردند.

چیزی که در این میان کاملاً روشن و محرز است تمرکز سریع افراد قبایل در آتن و اهمیت روزافزون شهرها، و نیز رشد تضادهای موجود بین «اوپاتریدها» و «دمیورگه‌ها» میباشد.

موضوع دیگری که از رشد و نمو روابط اجتماعی جدید حکایت میکند تعیین حدود ارضی بین منطقه‌های مختلف یونان است که گرچه ابتدا فقط بمنظور تقسیم مسئولیت نسبت به تهیه کشتی‌های جنگی صورت میگیرد، اما بلافاصله جنبه سیاسی پیدا میکند.

تمام تحولات و تغییرات مشروحه فوق در تاریخ کلیه کشورهای جهان دیده میشود منتهی این تحولات و تغییرات در آن مناطقی که از دریا دور بوده‌اند بکندی انجام میگیرد و در نواحی نزدیک به دریا با سرعت طی میشود.

* * *

خصوصیات جغرافیائی و طبیعی یونان بنحوی است که ساکنین این سرزمین از زمانهای خیلی قدیم نیز بواسطه تنگی جا و نبودن خواربار و آذوقه کافی در زحمت بوده‌اند. تاریخ این کشور نشان میدهد که در سالهای ۱۰۰۰ قبل از میلاد، و حتی زودتر از آن، ایلات مقیم یونان ب فکر مهاجرت افتاده و در نواحی مختلفه پخش میشده‌اند. مستعمرات یونان قدیم در دریای اژه و سواحل غربی آسیای صغیر در زمانی تشکیل شده که در یونان رژیم قبیله‌ای حکمفرما بوده است. این قسمت از کلنی‌های یونانی بر اثر کوچ قبایل یونان بآن نواحی ایجاد گردیده. مهاجرت ایلات یونانی به جزایر دریای اژه و آسیای صغیر در عین اینکه موجب بسط رژیم قبیله‌ای در این مناطق شد، بنوبه خود به جریان از بین رفتن روابط مبتنی بر اصول ایللیاتی سرعت مؤثری بخشید. کلنی‌هایی که بدین طریق بوجود آمد از یکطرف با متروپل‌های مرقی خود ارتباط یافتند و از طرف دیگر با ملل متضد تر آسیای صغیر آشنا گردیدند، و در نتیجه، خود بمرکز مهم بازرگانی تبدیل شدند و شهرهای یونانی را هم به بازارهای آسیا و آفریقا کشانیدند. بدینوسیله است توسعه تجارت، که بار شد سریع صنعت و بالارفتن میزان تولید همراه است، خواه ناخواه نظام اجتماع قبیله‌ای را که در سر راه ترقی و تکامل آن قرار دارد، متزلزل و محکوم بسقوط مینماید.

جریان استعماری مناطق غربی، یعنی قسمت‌های جنوبی ایتالیا و سیسیل، که در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن هفتم صورت میپذیرد، آنقدرها جنبه ایللیاتی ندارد. کلنی‌های این ناحیه بزودی مرکز صنعتی و بازرگانی میشوند و بین شهرهای یونان و بومی‌های این نقطه روابط تجارتمی وسیعی برقرار میگردد که در ترقی هر دو طرف مؤثر واقع می‌افتد.

استعمار مناطق ساحلی دریای سیاه، که در بینابین قرون ۷ و ۶ قبل از میلاد

انجام میگردد، از همان مرحله نخست صرفاً مقاصد تجارتمندی در بر داشته است. کلنی‌های اخیر واسطه تجارتمندی شهرهای یونان و بومی‌های محلی میگرددند.

* *

ترقی صنعت و تجارت یونان موجب تراکم ثروت میگردد و بر اثر این تراکم، نیروی جدیدی در مقابل حاکمیت اشراف قبیله تولید میشود. کم کم ثروتمندان، اعم از اینکه اشراف باشند و نباشند، وزن اجتماعی پیدا میکنند. در این موقع دیگر وابستگی قبیله‌ای و خانوادگی مردم چندان مورد توجه نیست. آنچه ملاک مشخص وضع طبقاتی افراد است همان ثروت پولی و مملکتی آنها میباشد. یکی از شاعران اشرافی تمایلات اصلی این عصر را بدین طریق خلاصه میکند: «پول انسان را می‌سازد». دیگری با نفرت هرچه تمامتر توصیف می‌نماید که چگونه نجیب‌بادخترانی که از خانواده‌های عادی هستند ازدواج میکنند مشروط بر اینکه آنها دارای ثروت و پول باشند.

اما تفرق و انزجار ایده‌مولوک‌های اجتماع قبیله‌ای دیگر فایده‌ای نداشت زیرا هرچه صنعت و تجارت بیشتر توسعه پیدا مینماید. تضادهای موجود بین بقایای رژیم سابق از یکطرف و مطالبات رژیم نوین از طرف دیگر شدیدتر و محسوستر میگردد. رفته رفته سازمانهای قدیم از حلی و فصل مسائلی جدید اجتماعی، که همراه تحولات صنعتی و تجارتمندی تولید می‌شود، در می‌مانند و خود در راه تکامل بعدی روابط اجتماعی جدید قرار میگیرند و آزادی گردش ثروت و زمین را محدود می‌سازند. رسومات ایللیاتی و استبداد رؤسای ایل مانع از آن میشود که مقررات و نظام حقوقی وضع و برقرار شود در حالیکه به موازات ترقی صنعت و توسعه تجارت، لزوم نظام جدید و حقوق جدید بیشتر محسوس میگردد.

از اینجا تمام طبقات و اصنافی که در توسعه روابط جدید و برقراری رژیم بردگی ذینفع هستند، بر علیه اشراف قبیله‌ای برمیخیزند و تقاضای انقاص سنت و آداب قدیم را مینمایند. مثلاً تجار برده‌فروش، بسازرگانان مختلف و استادان پیشه‌ور بمنظور ایجاد وسایل لازم برای تثبیت وضع خود و بهبودی شرایط ترقی بعدی شغل خویش سعی میکنند هرچه زودتر امتیازات اشراف قبایل منهدم شود، سنن محدودکننده قبیله‌ای جای خود را به حقوق جدید واگذار کنند، بسک مرکز دولتی برای تسامین امنیت و اجرای مقاصد آنها تشکیل و مراکز قانونگذاری تأسیس شود تا آنها بتوانند بمطالعات و موقعت تحصیل خود چند قانونی و رسمی بدهند و نیز توده‌های وسیع دهقان، که فایده زمین بودند و در زیر فشار قرض‌های سنگین قرار داشتند، برای انقاص و بدست آوردن زمین، بر ضد اعیان ایلات وارد مبارزه میگرددند.

رشد و توسعه تضادهای اقتصادی و اجتماعی بین نیروهای جدید و نیروهای قدیم، بین وضع نوین و وضع سابق، سرانجام موجب ایجاد انقلابات طولانی میگردد و از این راه، آخرین بقایای اجتماع قدیم بکلی از بین رفته و نظام طبقاتی بردگی

برجای آن استوار میشود. در سراسر قرون هفتم و ششم جزایر دریای اژه و سواحل یونان بکانون انقلابات ضد اشراف قبیله‌ای مبدل میگردد. در نیمه دوم قرن ششم دامنه انقلابات تا آخرین نقاط باختری یونان توسعه پیدا میکنند. در جریان این مبارزه طولانی حاکمیت بین نیروهای از بین رونده و قوای مترقی دست بدست میگردد. هر وقت نیروهای جدید بر سرکار می‌آیند و حکومت نسبتاً جنبه ملی پیدا میکند (۱)، در راه لغو مقررات کهنه و هموار نمودن جاده ترقی بشریت اقداماتی میشود ولی هنگامی که قوای بوسیده فاتح میشوند، قصاص بیرحمانه و کشتارهای وسیع آغاز میگردد.

نیروهای جدید و مترقی اجتماع در حالی که بر علیه بقایای رژیم قبیله‌ای سخت مبارزه میکردند، بین خود نیز بر سر نوع حکومت اختلاف و نبردداشتند. نبرد اخیر منشاء تغییر متوالی حکومت بردگی بین اریستوکراسی و دمکراسی، پادشاهی و جمهوری بود. اما همانطور که لینن می‌آموزد در دوره بردگی بین این نوع حکومت؛ تفاوت اصولی (از لحاظ اکثریت توده‌های محروم) وجود نداشت (۲)

در سال ۶۲۱ قبل از میلاد یک سلسله مقررات «قانونگذاری در آکن» وضع میشود ولی این اقدام هم در خاموش کردن آتش انقلاب منتهی نمیشد زیرا تناقضات اجتماعی همچنان رویشدند. ارسطو راجع به اوضاع این زمان چنین مینویسد: «... ملت بر علیه اشراف قیام کرد. شورش قوی بود، و مدتی مدیدی بعضی بر ضد بعضی دیگر مبارزه مینمودند» (۳)

در سال ۵۹۴ قبل از میلاد سولون Solon بعنوان «آرشون» (۴) انتخاب و مشغول وضع یکرشته قوانین و ایجاد نظام جدید میگردد.

سولون با اینکه از طایفه اریستوکرات است ولی چون با محافل بازرگانی اجتماع بردگی بستگی دارد و در این اجتماع دارای منافع مادی میباشد، در قوانین موضوعه خود بر له اصول بردگی و علیه پرنسپ‌های کهنه، متملق با اجتماع بردگی، قیام میکند او با لغو مقررات قبیله‌ای، که مالکیت اشیاء غیر منقول را قابل انتقال نمیدانست، ضربه شدیدی بر فرمانروائی اقتصادی اشراف ایلات وارد مینماید و بوسیله انهای وام‌ها، قدرت سران قبایل را از بالای زارعین کوتاه میسازد. تشکیلات سولون دیگر بر اصول ایللیاتی استوار نیست. در این تشکیلات میزان ثروت ملکی افراد عامل تعیین‌کننده محل آنها در طبقات اجتماعی بشمار می‌رود. نظام قبیله‌ای، اصالت خانوادگی را مبنای اصلی و مشخص حقوقی سیاسی

- ۱) اشراف قبیله نام این قبیل حکومت‌ها را «حکومت تیرانها» گذاشته بودند. در یونان قدیم «تیران» Tyrannos به کسی گفته میشد که حکومت جانی را بطور جابرانانه غصب کرده باشد
- ۲) لینن: جلد ۲، صفحه ۳۷۰
- ۳) ارسطو: سیاست آتن جزوه پنجم، صفحه ۵
- ۴) Archon در اصطلاح قدیم یونان بکسی گفته میشد که در جمهوری آتن مقام عالی داشت و دارای مسئولیت مهمی بود.

میدانست ولی نظام ایجادى سولون، قدرت ملكى را بابه مزایای حقوقى قرار میدهد.

بدین طریق قوانین سولون شالوده حاکومت طبقاتى بردگى را طرح و «در قانون اساسى عنصر کاملاً جدیدى، يعنى مالکیت شخصى را وارد نمود» (۱) رشد سریع اقتصادى آتن بزودى مشروطه اعتدالى سولون را در عقب گذاشت و بهمین جهت نظام سولون جای خود را به استبداد Tyrania بیسیس تراوس و فرزندان او واگذار میکنند.

در این موقع اشراف قبایل با شدت هرچه تمامتر میکوشند تا امتیازات از دست رفته را بازگردانند. حمله ایران یونان نیز زمینه مساعدى برای تشبثات آنها بار مى آورد و این گروه موفق شدند برای مدت کوتاهی فرمانروایى خود را برقرار سازد ولی چون دیگر بابه های اقتصادى موجود نمیتواند حکومت آنها را بپذیرد، دیری نمیگذرد که «... انقلاب کلیسفنوس (Klisphe nos) (سال ۵۰۹ ق. م.) آنها را بکلى واژگون میسازد و آخرین بقایای رژیم قبیله ای را معدوم میکند» (۲). این انقلاب موجب میگردد که «فیلاها» ی قدیم (۳) که به وسیله اریستوکراتها اداره میشد، از بین برود و «فیلاها» ی جدیدى که مبتنى بر اصل ارضى بود بروى کار آید. کلیسفنوس قدرت مالی Property Qualification را که سولون بمنزله اصل تعیین کننده وضع طبقاتى افراد قبول کرده بود حفظ مینماید منتهى قدرت پولی را بجای قدرت ملكى قرار میدهد بر طبق نظام جدیدى. از هر «فیلا» بنچاه نماینده انتخاب میشود از این راه يك شورای بانصددفترى تشکیل و دولت آتن را اداره میکنند بدین طریق بقول مارکس «... از تضادهای طبقاتى، که در داخل خود اجتماع قبیله ای توسعه یافت» دولت آتن ایجاد شد دولت جدیدى، که حربه مجریه طبقه ها که اجتماع بردگى آتن بود، انهدام کامل و قطعى بقایای رژیم قبیله ای را جزو برنامه خود قرار میدهد. تضادهای قدیم، تضاد بین نظام اجتماعى قبیله و احتیاجات نوین تولید، تضاد بین نیروهای وابسته باقتصاد ایلپاتى و نیروهای جدید اجتماع، ریشه کن میگردد. اما سازمانهای سیاسى و اجتماعى جدید، در حالی که آثار تضادهای کهن را پاک میکنند، خود بر اثر تکامل بدى نیروهای مولده دچار تناقض شده و بارور يك جامعه دیگرى میگرددند. تناقضات جدید را مارکس انعکاس تضادهای لاینجلمی میدانند که بین «غلامان و مردان آزاد، بین کسانى که از هر گونه حقوق محروم بودند و کسانى که از کلیه مزایای حقوقى بهره مند میشدند» وجود داشت.

از بین رفتن اجتماع قبیله ای و استقرار نظام بردگى نه تنها يك جریان ضرورى

(۱) مجموعه آثار مارکس و انگلس؛ جلد شانزدهم قسمت اول صفحه ۹۲

(۲) مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۱۶ قسمت اول ص ۹۵

(۳) Phyle جامعه قبیله ای ساکنین اتیک قدیم است در فیلا شامل Fratria بود و دو نفر

فراترى دار ۲۰ خانوار تشکیل میشد.

تاریخی^۱ است، بلکه قدم مهمی در تکامل بشری بشمار میرود. چون بقول مارکس «فقط بردگی بود که امکان تقسیم و سمیع تر کار را بین کشاورزی و صنعت ایجاد کرد، که بر اثر آن، امکان رشد دنیای قدیمی یونان تولید شد. دولت یونان، هنر و علم یونان نمیتوانست بدون بردگی وجود پیدا کند» (۱) در واقع استثمار شدید هزار ها نفر هلام یاره پیدایش و رشد ادبیات اجتماع بردگی را تشکیل میدهد. دکتر ارانی در این مورد چنین می نویسد:

در اجتماع بردگی یونان قدیم «چون کار بدنی بمهده غلامان بود دسته متوسط و طبقه متمول وقت و حوصله داشتند (پیدا کردند) که راجع به طبیعت و روابط علت و معلول بین آنها و قوانین تفکر و غیره تحقیقات کنند. این متفکرین یونان بواسطه بسط تجارت با دنیای وسیعتری آشنا شده و نظریات جسامع تر و دقیق تری پیدا کرده بودند» (۲)

پیدایش اجتماع بردگی، که خود نتیجه انقلابات اجتماعی قرون ۷ و ۶ یونان میباشد، و منتهی به از بین رفتن کامل رژیم قبیله ای میگردد، در آینده نولوژی عصر خود انعکاس عمیقی می بخشد. اریستو کراتهای جدید، یعنی استادان پیشه ور و بازرگانان و رباخواران اجتماع بردگی، نه تنها در میدان مبارزات اقتصادی بلکه در زمینه عقاید و افکار نیز در برابر اریستو کراتهای قدیم، یعنی اشراف قبیله، صف آرائی مینمایند. این صف آرائی در صحنه های ایده نولوژیك بشکلی يك جهان بینی جدید، که خود بخود جنبه مادی دارد، از یکطرف و پندارهای مذهبی قدیم؛ که ذاتاً مبتنی بر اساطیر بود، از طرف دیگر خود نمائی میکنند. انقلابات اجتماعی همانطور که رژیم قبیله ای را محکوم بزوال و نیستی میسازد، در افکار و عقاید نیز ایجاد تحولات عمیق مینماید. پیدایش فلسفه یونان قدیم، که در عین حال شامل دانش و معرفت آنروز است، انعکاس و نتیجه این تحولات میباشد.

ریشه های جهان بینی رژیم قبیله ای را يك سلسله افسانه ها Mythos تشکیل میداد اما جهان بینی اجتماع بردگی سعی میکند که قضایای محیط را نه بر اساس اساطیر قدیم و روایات کهن، بلکه بر پایه منطق و استدلال حل کند. البته خطا است اگر تصور شود که این انقلاب فکری، یعنی تغییر پندارهای افسانه آمیز به تفکر مبتنی بر منطق و استدلال، بطور ساده صورت گرفته و با ظهور جهان بینی جدید، جهان بینی قدیم از صحنه اندیشه خارج شده است. آنچه که تاریخ نشان میدهد در هیچ مرحله ای، با آمدن افکار نو، افکار کهن دفعتاً از بین نمیرود. نیروهای مترقی و نو، اعم از مادی و معنوی، در حالیکه با نیروهای ارتجاعی و کهنه در مبارزه است، خواه و ناخواه قسمت نسبتاً مهمی از مواد لازمه خود را از آنها میگیرد. چنانچه در مکتب ابونیان و فیثاغورثیان خواهیم دید، موزد اولیه این مکتب های فلسفی، موادی که تفکر فلسفی درباره طبیعت - در بساره چگونگی ساختن و پیدایش اشیاء محیط بر روی آن گذارده شده، از مستندات میتولوژی

(۱) مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۴، ص ۱۸۳

(۲) مجله «دنیای» شماره اول صفحه ۱۱

گرفته شده است و اساطیر رژیم قبيله‌ای حتی در فلسفه مشائی ارسطو هم کم‌وبیش خودنمایی میکنند.

تا قبل از انقلابات بردگی قرون ۶ و ۷ قبل از میلاد، اساسی‌ترین اصول مذهب یونانیان شامل حکایات و روایاتی بود که از زمانهای خیلی قدیم سینه‌به‌سینه نقل و حفظ میشد. این حکایات و روایات در عین حال نیز مشتمل بر بندها و رهاهایی بود که یونانیان در باره جهان و قضایای آن داشتند.

فیتولوژی یونانیان، مقام و اوصاف خدایان و نیمه‌خدایانی که این میتولوژی از آنها نام میبرد، معرف چگونگی روابطی است که در اجتماع قبيله‌ای یونان از یکطرف بین اعضای يك قبيله و قبایل مختلف، و از طرف دیگر بین افراد و طبیعت وجود داشت.

پرستش نیروهای طبیعت، نیایش به نباتات و حیوانات، ناشی از ضعف نیروهای مولده و ناتوانی بشر در برابر قوای طبیعت است. در نتیجه همین ضعف و ناتوانی بود که یونانیان دوره قبل از بردگی برای طبیعت خاصیت جادویی قائل شده و از آن طلب آسایش و سلامتی میکردند و از خدایان حیوانی و نباتی یا جمادی خود تقاضای رفع احتیاجات و اشکالات خود را مینمودند.

هرچه نیروهای مولده یونان قوی‌تر و مقارمت یونانیان در برابر طبیعت بیشتر میگردد، در افکار او تحول و وسیع‌تری ایجاد میشود. برقرار شدن ارتباط تجارتي یونان با کشورهای مرقی، جریان تحولی تمدن یونان را سریعتر میسازد. یونانیان از طریق فینیقیه، که در قرون ۷ و ۸ قبل از میلاد قسمت مهمی از امور تجارتي دریای اژه را در دست داشت، با تمدن مشرق زمین ارتباط پیدا میکنند. استعمار شهرهای آسیای صغیر زمینه را برای آشنائی یونانیان با دانش ملل خاور، بخصوص با نجوم و هندسه مصر و بابل، بطور وسیعی فراهم میآورد.

اشمار هومر معرف آشناشدن یونانیان با تمدن شرق و تاثیر این شناسائی در افکار آنان است. گفتارهای هومر بخوبی نشان میدهد که نه تنها عقاید فلسفی بلکه آداب و معتقدات دینی یونان نیز تحت تاثیر دانش متداوله در ایران - کلدان بابل و مصر واقع گردیده است.

اینک این بخش از مقاله را با آنچه که دکتر ارانی اختصاراً راجع به «عوامل مادی پیدایش فلسفه در یونان قدیم» نوشته است خاتمه میدهیم:

«در یونان شرایط اولیه ظهور تمدن، یعنی حاصلخیزی زمین و وسایل غلبه مقدماتی بر طبیعت فراهم بوده است و ابتدا سرزمین اسرار نیست. چون محیط مادی مساعدی داشته ظهور تمدن در آنجا امکان پیدا کرده است. قبل از تمدن معروف به تمدن یونانی، در آسیای صغیر تمدن «تروا» و «هیتیت» وجود داشت. یونانیها که از نژاد سفید بودند، از طرف شمال بشبه جزیره یونان آمده بتدریج وسایل علمی زراعت و استخراج آهن را از شهرهای آسیای صغیر آموختند. فینیقیها در حدود سالهای ۱۰۰۰ قبل از میلاد الفبا را که برای تسهیل تجارت

خود بکار می بردند در ضمن مسافرتهاى تجارتي يونان آوردند. بواسطه مساعد بودن محيط، بندر بچ دهات يونانى بزرگتر شده شهرها تشكيل گرديد.

« چون دستجات مختلف بيكدىگر حمله مبنمودند براى دفاع از شهرها، علاوه بر دهاقين و روحانيون (كه مامور اجراى مراسم مذهبي بودند) يك طرقة مخصوص جنگى تشكيل شد كه اشراف بودند و سلطان (تيران) در راس اين طرقة قرار گرفته بود در اين دوره دهاقين آزاد بودند و تجارت جزئى وجود داشت.

« شهرهاى يونان از يكطرف از هم مجزا و از طرف ديگر باهم متحد بودند. اين وضع نيز نتيجه تاثير محيط بود قطعه قطعه بودن يونان بواسطه كوهها از يكطرف و يكي بودن منافع مشترك آنها در مقابل ملل خارجى از طرف ديگر اين وضعيت را ايجاب ميكرد. ترقى فلاح باعث شد كه يكدمه توانستند مازاد محصول خود را بفروشند بدىن ترتيب تجارت شروع شد. صنعت تهيه لباس از پشم، كوزه گرى، ساختن ظروف، آلات زينت، اسلحه و اجناس ديگر ترقى نمود سرمايه دار يونانى را محصور كرد كه براى اجناس خود بازار فروش تهيه كند. در تحت تاثير اين عوامل صنعت كشتى سازى نيز ترقى كرد. يونانيتها در صدد تهيه مستعمرات در سواحل بحر سياه، مصر و ايتاليا افتادند. اسرايى كه در جنگها نصيب شهرهاى يونانى ميشد موضوع مهمى در تمدن قديم گرديد. كارهاى بدنى مزارع و بارور زدن كشتىهاى تجارتي بپهده اين غلامان بود. در حدود هفتصد سال قبل از ميلاد سكه زدن در يونان معمول شد و پول مال التجاره مخصوصى را تشكيل ميداد كه دارنده آن ميتوانست بكمك ربح پول خود (در آن موقع ۱۸ درصد) از محصولات مادى جامعه بدون كار كردن استفاده نمايد. بواسطه كار اين غلامان يكدمه متوسط شهرى نيز در جامعه پيدا شد »

اين بود شرح قسمتى از آن شرايط مهم اقتصادى و اجتماعى، كه افكار يونانيان را از ميتولوژى معظوف ساخت و موجب پيدايش بزرگترين و درخشانترين جهان بينى قديم يونان گرديد.

در قسمت دوم اين مقال ميتولوژى يونان، يعنى آنچه را كه مبنا و ريشه معتقدات يونانيان در دورههاى ماقبل رژيم بردگى بود، تحت بررسى اجمالى قرار داده و بعد از آن به تحليل مكتبهاى فلسفى اجتماع بردگى يونان ميپردازيم.

دى ۱۳۲۶

مبارزه و همکاری میان انگلستان و آمریکا

از مشخصات مرحله کنونی در مناسبات انگلستان و آمریکا، در حالیکه آمریکا رفته رفته از نظر اقتصادی و سیاسی نسبت به انگلستان پیشی جسته این کشور را در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا مبدل بیک کشور درجه دوم مینماید، آمیزش مخصوصی از مبارزه و همکاری است.

این جریان که تقریباً نیم قرن پیش آغاز گردید اکنون بخصوص از آن جهت که جنگ اخیر تاثیر بعکس متفاوتی در اقتصادیات انگلستان و آمریکا نموده است بطور چشمی تکامل پیدا میکند. تقریباً از اواخر قرن ۱۹ انگلستان نقش قطعی خود را در سیاست و اقتصاد جهانی از دست میدهد چنانکه معلوم است عواملی که انگلستان را بیک دولت درجه اول سرمایه داری در قرن ۱۹ تبدیل نموده بود عبارت بودند از: تکامل سریع صنایع که انگلستان را به «کارگاه صنعتی دنیا» ملقب نمود، ذخائر سرشار ذغال سنگ، آب و هوای معتدل که تکامل صنایع نساجی را تسهیل کرد، امپراطوری وسیع که در طی سیصد سال جنگ پیوسته ایجاد شده بود جمعیت آن در اواخر قرن ۱۹ به ۴۰۰ میلیون نفر میرسید و یک چهارم جمعیت زمین را تشکیل میداد نیزوی دریائی عظیم که بر دریاها حکومت میکرد و بالاخره مسئله بانک ها که تمام دنیا را فرا گرفته بود. انگلستان همه کشورهای جهان و از آن جمله به آمریکا وام میداد.

این دردوره بود که انگلستان کشور آزادی تجارت بود و در تئوری و عمل از آزادی بازرگانی در دنیا دفاع میکرد. تکامل سریع صنایع و در نتیجه مخارج نسبتاً کم تولید به انگلستان در بازار جهانی موقعیتی می بخشید که هیچ کشوری قدرت رقابت با آنرا نداشت. از این جهت انگلستان مانع ورود کالاهای کشورهای دیگر به مستعمرات خود نمیشد طبیعی است که در بکار انداختن سرمایه، ساختمان راه آهن، استخراج معادن و معاملات بانکی موسسات انگلیسی حق تقدم داشتند.

در مقابل آمریکا و کشورهای اروپای باختری سعی میکردند صنایع

نسبتاً ضعیف خود را بکمک عوارض سنگین گمرکی در برابر رقابت انگلستان حفظات کنند .

از نظر سیاسی ، انگلستان در دوره « کناره گیری درخشانی زندگی میگرد که احتیاجی به هیچ گونه منتفی نداشت و در جستجوی آن هم نبود .

این دردوره ای بود که انگلستان بر دریاها مسلط بود . ولی در اواخر قرن ۱۹ انگلستان دیگر نقش دولت صنعتی درجه اول را از دست داد .

پیشرفت سریع صنایع امریکا و آلمان موجب شد که انگلستان از هر حیث در مقام سوم قرار گرفت محصولات صنعتی انگلستان در پنجاه سال قبل از جنگ جهانی اول ، سه برابر شدند در صورتیکه محصولات امریکا ۱۲ برابر افزایش یافتند .

عوامل اساسی ترقی سریع صنایع امریکا معلوم است . این عوامل عبارتند از: منابع سرشار طبیعی کشور از قبیل ذغال ، نفت ، فلزات آب و هوای معتدل ، زمین حاصلخیز ، این منابع میتوانستند بدون ممانع مورد استفاده قرار گیرند چون در امریکا مانند اروپا بقایای فئودالیزم وجود نداشت که از تکامل سریع ابزار تولید جلوگیری کند . زراعت که از آن اولی از استعمار ملاکین بزرگ آزاد بود در طریق تولید سرمایه داری پیش رفت اینست علت وسعت و گنجایش فوق العاده بازار داخلی امریکا . فقط ده درصد کالاهای امریکائی صادر میشود و بقیه در داخل مصرف میگردد .

تظاهر سیاسی گنجایش بزرگ بازار داخلی ایزولاسیونیزم امریکا یعنی کناره گیری از میدان سیاست بین المللی و کوشش ضعیف تری برای بدست آوردن مستعمرات نبود . بنا بر این گشایش بزرگ بازار داخلی پایه اقتصادی جدائی امریکا از اروپا و امتناع امریکا از شرکت در مجمع ملل پس از جنگ اول جهانی بود .

در قرن ۱۹ دو عامل یعنی سرمایه و نیروی کار تکامل اقتصادات امریکا را محدود میساخت سرمایه و نیروی کار را امریکا از اروپا و بخصوص از انگلستان دریافت میکرد .

کم بود نیروی کار اثر خود را در صنایع قرن ۱۹ امریکا بجا گذاشت عده زیادی از کارگران اروپائی که بامریکا مهاجرت میکردند چند سال

پس از کار در مناطق صنعتی خاور آمریکا به باختر کوچ می‌کردند و در زمین های آزاد بعنوان فرمر ساکن می‌شدند. در نتیجه مزدکارگران صنایع زیاد بود و این موضوع سرمایه داران را وادار می‌کرد از ماشین های گران قیمت که جای کارگران را می‌گرفت استفاده کنند. در انگلستان و اروپا که سطح مزدکارگر پایین بود استعمال این ماشینها صرف نمی‌کرد.

در نتیجه بکار انداختن این ماشین ها، بهره کار یعنی محصول بتوسط يك كارگر در عرض يك ساعت در آمریکا به مراتب بالاتر از انگلستان بود. ماشین آلات صنایع انگلستان نسبت به آمریکا قدیمی تر بود و رفته رفته يك رشته پس از دیگری توانست محصولات ارزانتر از انگلستان تولید کند. از طرفی عوارض سنگین گمرکی که بکالا های انگلیسی بسته می‌شد و رود آنها را به بازار آمریکا دشوار می‌ساخت.

باین ترتیب رفته رفته کالاهای آمریکائی بازار جهانی را تسخیر کردند این جریان نگرانی شدیدی در محافل اقتصادی انگلستان تولید می‌کرد که در ادبیات مربوطه در آن زمان منعکس می‌شد.

پس از جنگ جهانی اول رقابت کالاهای آمریکائی به مراتب بیشتر شد برای احتراز از این رقابت انگلستان برای کالاهای خود در مستعمرات تخفیف گمرکی قائل شد باین ترتیب که به کالاهای ساخت انگلستان در کشورهای مستعمراتی بریتانیا فقط ۹ درصد عوارض معمولی گمرک تعلق می‌گرفت و در نتیجه قیمت آنها در بازار این مستعمرات ارزانتر از کالاهای آمریکائی و اروپائی بود.

در مقابل انگلستان نیز تخفیفی در عوارض گمرکی برای کالاهای مستعمرات و دمنیون ها، که باین کشور صادر می‌شدند قائل شد و بالاخره این ترتیب در قانون تخفیفات گمرکی کشورهای امپراطوری بریتانیا که در سال ۱۹۳۲ در کنفرانس اتاوا تصویب گردید رسمیت یافت.

این موضوع یعنی قانون تخفیفات گمرکی برای اقتصادیات انگلستان حیاتی ترین مسائل است. اهمیت این قانون مخصوص پس از جنگ دوم جهانی آشکار گردید.

تأثیر جنگ اخیر در اقتصادیات دو کشور سرمایه داری رقیب بکلی متفاوت بوده است.

امریکا نسبت به انگلستان در مدت کوتاه تری مشغول جنگ بود و با

در نظر گرفتن جمعیت آن با قوای کمتری از انگلستان در جنگ شرکت داشت. تلفات امریکا فقط ۲۶۲ هزار نفر کشته بود یعنی در مقابل هر ۵۰۰ نفر امریکایی فقط یک نفر کشته شده است. عده کشته های امریکا در این مدت بمراتب کمتر از تلفاتی است که بطور عادی در اثر حادثه های گوناگون در امریکا اتفاق می افتد. مثلا در همین مدت بیش از ۳۶۵ هزار نفر در اثر حوادث غیر مترقبه در امریکا فوت کرده اند. بعلاوه جنگ دور از مرزهای امریکا جریان داشت و شهرها و آبادیهای آن از صدمات بمبارانهای هوایی مصون بود.

در نتیجه جنگ که احتیاج نا محدودی بانواع واقسام کالاها دارد موقتا دشوارترین مسائل اقتصادی امریکا که عدم تناسب میان قدرت فوق العاده صنعتی و فلاحتی، با بازارهای محدود داخلی و خارجی آنست حل شد. این عدم تناسب موجب شد که در فاصله بین جنگ اول و دوم از قدرت صنعتی امریکا فقط بمیزان ۵۰ تا ۶۰ درصد استفاده میشد و در نتیجه از فاصله این ۲۰ سال در امریکا یک بیکاری بسیار وسیع و مزمنی وجود داشت و بالاخره عدم تناسب باعث شد که در سال ۱۹۳۰ سرمایه دارهای امریکائی متوسل به از بین بردن مقادیر زیادی از محصولات فلاحتی شدند.

جنگ موجب شد که همه قوای مولده بکار افتد و حتی به تکاملی هم در عرض جنگ نائل آید. دستگاه تولیدی امریکا با وسائل نوین تکمیل و تجرید گردید، در عمل تولید بیش از پیش از ماشین های خودکار جدید استفاده شد در نتیجه محصول کار متوسط یک کارگر در عرض یک ساعت ۲۰ درصد نسبت به قبل از جنگ افزایش یافت. فاصله اقتصادی میان امریکا و انگلستان در زمان جنگ فوق العاده زیاد گردید. امریکا در طی جنگ متمول تر شد در صورتیکه انگلستان با وجود وام و اجاره امریک و کمک دمنیونها ربع ثروت خود را از دست داد. هنوز معلوم نیست بچه طریق انگلستان خواهد توانست نقصان ثروت خود را جبران کند.

در زمان حاضر تولید محصول در انگلستان نسبت بسالهای قبل از جنگ کاهش یافته است. از قرار معلوم یکی از علل این موضوع، فرسوده و مستعمل شدن ماشین آلات کارخانه های انگلیسی میباشد در مقابل میزان محصولات امریکا امروز تقریبا ۶۰ درصد بیش از سال های قبل از جنگ است. اقتصاد انگلستان دچار مشکل لاینحل و دور تسلسل زیر

شده است :

برای برقراری میزان ثروت ملی قبل از جنگ باید هر سال مقادیر بیشتری سرمایه نسبت به سابق پس انداز شود و بادر نظر گرفتن آنکه مصرف مردم نیز باید بمیزان قبل از جنگ برسد معلوم است که باید تولید کالاها بمراتب بیشتر گردد .

ولی از آنجا که اکنون عده کارگران مشغول در تولید کمتر از قبل از جنگ است (بعلت وجود ارتش های بزرگ که هنوز خلع سلاح نشده اند) برای تولید کالای بیشتر باید به انحصار کارافزود . ولی عمل فقط در صورتی ممکن خواهد بود که ماشین و آلات و ابزار تولید که در عرض جنگ فون العاده فرسوده و کهنه شده و صدمات فراوانی در بمبارانهای هوایی تهویض و نوشود . ولی این کار محتاج به صرف سرمایه های بزرگ است . کوتاه تر بگوئیم :

برای آنکه انگلستان بتواند سرمایه پس انداز کند باید ابتداء این سرمایه را بکار اندازد .

اقتصاد انگلستان بشهادت کتاب سفید دولت تاکنون نتوانسته است راهی برای خارج شدن از این مشکل پیدا کند .

از طرفی ، واردات انگلستان بیش از صادرات آنست و هر سال قریب به ۴۵۰ میلیون لیره کسر بودجه دارد . و برای از بین بردن این کسری باید صادرات را که اکنون نزدیک به ۹۰۰ میلیون لیره میباشد به میزان اقسلا ۴۵۰ میلیون لیره دیگر توسعه دهد . ولی تاکنون این عمل غیر ممکن بوده است .

حل این مشکل تقریباً از محالات است زیرا نزدیک شدن بحران اضافه تولید در امریکا صدور کالا های انگلیسی را باین کشور محدود تر خواهد نمود .

برای اینکه اقلاً چند سال کسری صادرات جبران شود انگلستان چنانکه میدانیم از امریکا تقاضا نمود وامی بدون ربح باو واگذار شود . پس از مذاکرات مفصل بالاخره امریکا مشروط بر آنکه عوارض گمرکی در مستعمرات انگلستان ملغاء و یا تخفیف داده شود با واگذاری وام مزبور موافقت نمود .

این تقاضا از نقطه نظر منافع سرمایه های بزرگ امریکا قابل درک است . امریکا در دنیای سرمایه داری امروز همان موقعیتی را که انگلستان

در قرن ۱۹ داشت دارا میباشد. در شرائط یکسان رقابت امریکا میتواند باسانی هر کشور دیگر را از پا در آورد. از این جهت است که امریکا خواهان برقراری اصل «درهای باز» در تمام دنیا است.

ولی بر خلاف انگلستان قرن ۱۹ امریکا طرفدار ورود آزاد کالا های خارجی به بازار خود نیست. سرمایه دارهای بزرگ سعی میکنند با وجود قدرت اقتصادی امریکا با سایر کشور های سرمایه داری عوارض سنگین گمرکی را که بکالاهای خارجی بسته شده است حفظ کنند. و دلیل آن از این قرار است:

در عرض ۵۰ سال اخیر نقش عوارض گمرکی بکلی تغییر کرده است در قرن ۱۹ این عوارض برای حمایت رشته های ضعیف صنایع داخلی در مقابل رقابت کشورهای پیش افتاده سرمایه داری وضع میشد. ولی در قرن ۲۰ این عوارض در کشور های نیرومند صنعتی مثل امریکا برای منظور دیگری نگهداری میشوند.

این عوارض برای حفظ اضافه سود تروست های بزرگ است که تحت حمایت عوارض گمرکی از رقابت کالاهای خارجی نهراسیده و در بازار داخلی قیمت های گزافی برای کالاهای خود تعیین میکنند و در عین حال آنچه که به علت قیمت های انحصاری گزاف در بازار داخلی فروش نرفت به قیمت های بسیار نازل در بازارهای خارجی بفروش میرسانند.

بهترین نمونه جهت درک فایده عوارض گمرکی سنگین برای تروست های امریکائی سیاست کمپانی آلومینیوم امریکا متعلق به خانواده سلووت است. در عرض چندین ده سال قیمت آلومینیوم بکمک این عوارض در داخل امریکا به مراتب گرانتر از خارج بود و باین وسیله میلیونها استفاده نصیب این کمپانی گردید.

در قرارداد های انگلستان و امریکا اگرچه امریکائی ها قول داده بودند در مقابل تخفیف عوارض گمرکی در مستعمرات آنها نیز تخفیفی در عوارض خود بدهند ولی این وعده تاکنون اجرا نشده است. پیروزی حزب جمهوریخواه امکان عملی شدن این موضوع را مشکلتر نمود.

از طرفی تجربه قرن ۱۹ و بخصوص بحران مالی ۱۹۳۰ حتی سرمایه داران امریکائی را هم متوجه ساخته است که صنایع امریکا که در عرض جنگ بیش از ۳۰ درصد توسعه یافته بخواند توانست محصولات خود را در بازار داخلی بفروش رساند و برای احتراز از ایجاد بکارتش دائم ۱۰ میلیونی

بیکاران و تمطیل بیش از نصف موسسات و کارخانه‌های صنعتی باید صدور کالا هم چندین برابر افزایش یابد، و چون در حال حاضر، آلمان و ایتالیا و ژاپن نمیتوانند در بازار جهانی با آمریکا رقابت کنند و کشورهای اروپائی فقط گرفتن اعتبار از آمریکا میتوانند کالا‌های آنها را بخرند رقابت سرمایه‌داری امریکا در درجه اول متوجه انگلستان، متوجه امتیازات گمرکی آن در مستعمرات و بالاخره متوجه امپراطوری آنست. هدف نهائی سیاست امریکا بدست آوردن امپراطوری جهانی بریتانیا است

طبیعی است که زمامداران انگلیس تا آنجائی و تا زمانی که ممکن بود جدا با تقاضای امریکا درباره تخفیفات گمرکی مبارزه میکردند. در یکی از نطقهای خود چرچیل گفته بود من از آن جهت نخست‌وزیر نشده‌ام که در مراسم انحلال امپراطوری بریتانیا شرکت کنم. او و سایر سیاستمداران انگلیسی در جریان جنگ و تنظیم قراردادها با همه قوا برای حفظ امتیازات گمرکی در مستعمرات کوشش میکردند. ولی در برابر احتیاج مبرم به گرفتن وام از امریکا انگلستان مجبور به عقب‌نشینی شد.

ولی این سیاست امریکا عدم رضایت شدیدی در محافظان سرمایه‌داری انگلستان بوجود آورده است.

چنانکه اشاره شد امریکا امروز تقریباً همان موقعیتی را که انگلستان در قرن ۱۹ در دست داشت دارا میباشد.

تحول وضع اقتصادی آن، چنانکه همیشه در تاریخ دیده میشود، موجب شد که سیاست خارجی آن هم تغییر یابد. گذشت آن زمانی که پایه سیاست خارجی امریکا بر اصل متروته، بر اساس محدود شدن این سیاست به مرزهای قاره امریکا بالاخره بر اساس کناره‌گیری از اروپا و عدم شرکت در مجمع ملل قرارداداشت بقول روزنامه نیویورک تایمز « دوره کناره‌گیری پایان رسیده و دوره مسئولیت امریکائی آغاز شده است » امریکا در حال حاضر بتمام معنی از یک سیاست امپریالیستی جهانی پیروی میکند. نیروی دریائی امریکا نیرومندتر از مجموع قوای دریائی سایر ممالک سرمایه‌داری است. این کشور دارای نیرومندترین قوای هوائی بوده و دُرسراسر جهان پایگاههای دریائی و هوائی بوجود آورده است. امریکا تا چندین پیش اسرار ساختمان بمب‌انبر را انحصاراً بخود اختصاص داده بود. بودجه نظامی

امریکا بیش از هر کشوری در دنیا است .

امروز محافل نظامی در امریکا نفوذ فوق العاده‌ای دارند، اغلب پست‌های حساس در دست ژنرال‌هاست این‌ها اور ماکرتور و مارشال کانیدید ریاست جمهوری میباشند .

سرمایه‌های بزرگ بكمك قدرت جنگی امریکا میکوشند همه کشور های جهانرا از نظر اقتصادی تا بم خود گردانند . سرمست از این قدرت نظامی بسیاری از مرتجعین این کشور قرن بیستم را قرن امریکا مینامند . سیاست خارجی کنونی امریکا منطق بامنافع سرمایه‌های بزرگ است . هدف این سیاست عبارتست از : تبدیل چین و ژاپن بکشورهای نیمه مستعمره ، نفوذ در خاورمیانه (وبخصوص در ایران) ، بدست آوردن امتیاز استخراج نفت و ساختمان لوله‌های نفت ، تسلط بر صنایع و راه های هوایی ایتالیا ، بدست آوردن مواضع در آفریقا ، شرکت در بازرگانی هندوستان که بیوجود موانع گمرکی اکنون ۲۰ درصد محصولات بازرگانی را در دست دارد و خلاصه آنکه عقب‌زدن انگلستان از کلیه مواضع اقتصادی آن در دنیا .

موضوع ضعف بنیه مالی ، بانگلستان امکان نمیدهد مانند سابق سالی ۳۰۰ میلیون لیره برای نگهداری تسلط خود در دنیا خرج نماید از اینجهت ناگزیر گردید مواضع خود را در یونان و ترکیه تحویل امریکا دهند . واگر بالاخره سیاست امریکا مرفقی شود دستگاه تخفیفات گمرکی امپراطوری و بلوک لیره را درهم شکند و روابط اقتصادی انگلستان را با مستعمرات قطع کند انگلستان بیك کشور درجه دوم با ۴۸ میلیون نفر جمعیت مبدل شده و امریکا تنها دولت عظیم سرمایه‌داری خواهد بود .

چرچیل دریکی از نقطه‌های خود در مجلس عوام چنین گفته بود :
 « من با تأثر عمیقی می بینم که امپراطوری بریتانیا با تمام شکوه و جلال خود و با همه خدمات خود در مقابل نوع بشر درهم فرو میریزد . »
 بدیهی است که مردم ایران و هندوستان و چین و آفریقا عقیده بکلی متفاوتی درباره « خدمات » امپراطوری بریتانیا دارند !

ولی سیاست واقعی امریکاهم تغییر کلی یافته است . ماهیت ارتجاعی این سیاست داخلی به تناسب تحول وضع اقتصادی و سیاست خارجی تجاوز - کارانه آن بمراتب بارزتر گردیده . روزولت رئیس جمهور مرحوم امریکا که بخوبی منافع سرمایه‌داران را درك میکرد توانست بكمك گذشت های بموقع که یاساس سرمایه‌داری لطمه نمیزد . از شدت مبارزه طبقاتی میان

سرمایه‌داران و پروولتر بکاهد .

ولی پس از مرگ وی و بخصوص پس از پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات محافل ارتجاعی بیش از پیش در داخل امریکا قدرت یافته‌اند. تصویب قانون ضد کارگری، فرمان ترومن درباره اخراج کمونیست‌ها از خدمات دوستی و بالاخره تشبیهات مرتجعین برای قدغن کردن، حزب کمونیست همه اینها علامت‌تغییرات بزرگ است که در سیاست داخلی امریکا بوقوع پیوسته. سیاست داخلی امریکا و انگلستان در جهات مختلف تکامل می‌یابد. در انگلستان دولت لیبرست ها حکومت می‌کند که ملی‌گروین صنایع و برقراری صلحجویانه سوسیالیسم را در برنامه خود گنجانده است. یعنی بورژوازی انگلستان در برابر طبقه کارگر مجبور به عقب‌نشینی و گذشت است. در امریکا بالعکس ما شاهد تقویت ارتجاع، پیشروی علنی بر علیه طبقه کارگر و تشدید خطر فاشیسم می‌باشیم.

یکی از نویسندگان مرفقی انگلیس مینویسد: «مرتجعین بریتانیا در این روزها نشان داده‌اند که در مقایسه با برادران امریکائی خود آنها تقریباً نیمه سوسیالیست هستند.»

حال باید دید که با وجود همه این تضادها چگونه در سیاست خارجی هنوز هم انگلستان و امریکا همکاری کنند؟

پایه این همکاری بر اساس مبارزه مشترک انگلستان و امریکا در راه حفظ سازمان سرمایه‌داری، بر اساس مبارزه مشترک علیه نهضت کمونیستی و بالاخره بر اساس مبارزه بانفوذ شوروی در سیاست جهانی استوار است. آئین ترومن بمنزله نقطه بازگشت در سیاست خارجی امریکا و آنطرف از روش سیاسی روزولت است. سیاست بوین دنباله خط متشی چرچیل می‌باشد. چرچیل در جنگ دوم جهانی مانند جنگ اول مایل بود جبهه دوم را بجای آنکه در باخت گشوده شود. در بالکان بوجود آید زیرا او میخواست پس از جنگ ارتش انگلیس از بالکان بطرف شمال پیش رود و جلوی پیشرفت ارتش شوروی را بداخل اروپا سد نماید. مخالفت روزولت و ستالین این نقشه زیرکانه را برهم زد.

سیاست چرچیل و بوین با مقاومت روز افزون حزب لیبرال مواجا میگردد ولی مرتجعین انگلیسی سیاست بوین را با بستگی اقتصادی این کشور با امریکا تعبیر و توجیه می‌کنند.

در اجرای سیاست ضد کمونیستی و ضد شوروی میان انگلستان و امریکا

تقسیم کاری بوجود آورده است. امریکا بویژه پس از پیروزی جمهوریخواهان از یک سیاست علنا ضد شوروی پیروی میکند. بقول والاس «سیاست ترومن بر سر آنستکه مرزهای شوروی را باقوای امریکائی حراست نمایند.» باین ترتیب مبارزه نظامی بهمه امریکا است:

مبارزه ایندولوژیک علیه نهضت کمونیستی بهمه انگلستان و از وظائف رهبران حزب لیبرال این کشور است. طرز تفکر امریکائی مبتنی بر سرمایه داری بدون کنترل آزادی ابتکار معاملات نمیتواند در اروپای امروز زمینه داشته باشد. والت ریلیمان بلندگوی محافظانحصارطلب امریکامیکوید: اقتصاد متلاشی شده و از هم پاشیده اروپا نمیتواند از طریق ابتکار شخصی سروصورت گیرد. حتی محافظه کارهای معتدل نیز باین حقیقت اذعان دارند «حزب لیبرال در مقابل نهضت کمونیستی طرز تفکر باصطلاح «سوسیالیستی» خود را عرضه میدارد و میکوشد در مقابل احزاب کمونیستی همه کشورها احزاب سوسیال دموکرات را علم کند.

دادستان انگلستان هاتلی شوکروس در نطق خود گفته بود: «مبارزه سیاسی در اروپای امروزی مبارزه میان محافظه کاری و سوسیالیسم نیست این مبارزه میان سوسیال دموکراسی و کمونیزم است.» از این قرار، با وجود تضاد موجود میان انگلستان و امریکا این دو کشور در سیاست خارجی متقفا علیه نهضت مترقی اقدام مینمایند. پول و اسلحه برای نگاهداری و تقویت دولت های ارتجاعی ضد آزادی در ایران و چین و یونان و ترکیه بوسیله امریکا فراهم میشود. مبارزه ایسده نولوژیک با نهضت های کمونیستی و مترقی خواهی را حزب لیبرال عهده دار است ولی این روش با مقاومت روز افزون جناح چپ خود مواجه میگردد.

این وضع مخصوص همکاری و مبارزه امریکا و انگلستان در مورد نقشه مارشال بعیان دیده میشود.

نقشه مارشال از طرفی بسود انگلستان است زیرا در صورت اجرای آن انگلستان اعتبار جدیدی که بشدت بآن نیازمند است تحصیل خواهند نمود. اجرای این نقشه عملی شدن بلوک اول باختری را که بی اندازه مورد علاقه چرچیل و بوین است تسهیل خواهد کرد. این نقشه ترسیم خرابیهای ناحیه باختری آلمان را با پول امریکا و تقویت قدرت جنگی آلمان را که انگلستان خواهان آنست تضمین میکند. ولی از طرف دیگر نقشه مارشال

منافع انگلستان را را دچار مخاطره شدید خواهد نمود. زیرا تشکیل بلوک دول باختری طبق این نقشه بجای آنکه تحت رهبری انگلستان باشد تحت تسلط امریکا قرار خواهد گرفت از این جهت فقط جنبه ضد شوروی خواهد داشت و نمیتواند برای دفاع امپراطوری و تخفیفات گمرکی در مقابل امریکا مورد استفاده قرار گیرد. بعلاوه برقراری موسسات جنگی آلمان در ناحیه روهر، بیول امریکا و بوسیله مهندسمین امریکائی بزرگترین طعمه جنگ را از دست انگلستان بیرون خواهد کشید طبیعی است که انگلستان و همچنین فرانسه خواهان چنین «کمکی» هستند.

ولی اجرای نقشه مارشال بی شك قدم مؤثری در راه تبدیل انگلستان بدوای دست نشانده امریکا خواهد بود.

ترجمه - شرمینی

انسان نوین

انسان مارکسیست یا انسان نوین چگونه انسانی است ؟ بعقیده من هیچگونه فرقی بین انسان مارکسیست و انسان کمونیست وجود ندارد. این خود مفهومی است که میتوان آنرا سه نحو تغییر کرد :

۱ - طرز استنباط (۱) مفهوم انسان از نظر مارکسیسم
۲ - انسانی که در جریان مبارزه کمونیستی ایجاد میشود. یعنی همان تیب مجاهد کمونیست

۳ - انسان در جامعه کمونیستی آینده

بنا بر این ، من نخست درباره استنباط کلی مارکسیسم از مفهوم «انسان» سخن خواهم گفت. برای ما امری بسیار عادی است که انسان عبارت از چیزی باشد که بعلت داشتن يك آغاز انجामी هم داشته باشد. در نتیجه «بشریت» (۲) مفهومی کاملا نسبی است. بدون شك چنین مفهومی میتواند بچیز دیگری تبدیل بشود که مفهوم آن با تصورات ما درباره انسان و انسانیت کوچکترین ارتباطی نداشته باشد. با اینوصف این «چیز دیگر» هم (که نه خود انسانیت بلکه ادامه دهنده آن خواهد بود) بنسوبه خود نه دائمی و ابدی ، بلکه اساسا يك امر موقت و زودگذر خواهد بود .

« فطرت بشری » را چگونه میتوان تغییر کرد ؟ این سؤال اجازه آنرا میدهد که منظور و مقصود از کلمه «انسان» روشن و آشکار بشود . اغلب اوقات انسان اکتسابی را در مقابل انسان فطری قرار میدهند و از راه این تقابل میخواهند آنچه را که در وجود انسان ، مداوم (یعنی فطری) است از آنچه فانی (یعنی اکتسابی) است ، تشخیص بدهند . بی شك بنظر ما در وجود انسان و در کار و کوشش وی چیزی وجود ندارد که فطری و در ضمن اکتسابی نباشد .

اگر این مسئله فطرت بشری در روی زمینه دیالکتیک مارکسیست مطرح شود ، میتوان گفت که انسان همواره در اثر مقتضیات زمان و مکان بنظر خود و بنظر دیگران بطور متفاوتی جلوه میکند .

در گذشته سرنوشت بشری (همانگونه که امروز گرایش بسوی وحدت دارد) سرنوشت واحدی نبود . تمدنهای متعددی بدون داشتن کوچکترین ارتباطی

با هم بوجود آمدند؛ و از آن میان تمدن چندی بی آنکه نشانه‌ئی از خود بجای بگذارند و یا با بجا گذاشتن آثار بسیار نادری نابود شدند. اگر امروز سر نوشت بشری بهم میگراید، اگر گرایش باین هست که يك فطرت بشری بکسان (۱) ایجاد بشود، یا لاقلاً این فطرت بشری از همه زوایا تقریباً بکسان جلوه بکند؛ دلیلش اینست که تمدن روی کره زمین رو بوحده و یگانگی می‌رود. اگر به «هگل» و نقدی (۲) که وی از فطرت بشری کرده است مراجعه شود، میتوان گفت: برای ما (که نقد هگلی را با تطبیق آن بشرائط زمانی و مکانی در نظر میگیریم) فطرت بشری عبارت از عینیتی (۳) است که در حال «شدن» مقطعی از آن گرفته شود.

فطرت بشری بصورت رشته‌هائی از مناسبات جلوه میکند. «هگل» همواره نسبت به استعمال انتزاعی مقوله (۴) فطرت اعتراض داشت. او می‌گفت که اگر فطرت بشری در برابر عمل‌وی و در برابر طرز رفتار وی قرار داده شود؛ نتیجه غلطی بدست خواهد آمد. فطرت بشری در طرز رفتار وی و در کار تاریخی روزانه وی مستهک می‌شود.

يك فطرت دلخواه نمیتواند همچنانکه در حال تحول پدیده‌ئی است اظهار وجود بکند. هگل اشکونه استنباطات «فطرت ابدی» را (که در برابر تحول قرار داده شوند) انتقاد میکرد؛ زیرا که وی در این سبک مقابله، نوعی روش انتزاعی تشخیص میداد. همچنین می‌گفت که این عینیت از لحاظ شکل عبارت از انتزاع خاصی است که يك موجود مطلق با همه انواع تعاریف آن، مناسبات آن و تضادهای داخلی آن، به يك شکل ساده تبدیل شود. اعم از اینکه برای تحلیل این عوامل متعدد یکی از میان همه آنها را بعنوان عامل فطری و جلیبی انتخاب کنند و بقیه عوامل را نسبت باین عنصر ممتاز انتخاب شده واکنسایبی و تانوی تلقی بکنند؛ و یا آنکه با بدور انداختن همه موارد اختلاف، کلیه تعاریف مختلف را با هم جمع کنند، تا به همان‌شاهه ما (نیرخ) منجر بشود.

سرتاسر جریان دیالکتیکی فلسفه، از زمان افلاطون تا امروز، با این طرز فکر و سبک قضاوت انتزاعی نظیر: «انسان خوب است» (روسو) یا «انسان بد است»، و «انسان گرک انسانهاست» (هابس)، مخالف بوده است. خود افلاطون نیز خطا بودن قضاوت انتزاعی، قضاوت منحصر در باره جلیب را، تأیید میکرد و می‌گفت که حقیقت را در ضمن احکام باید آشکار ساخت. بعدها هم سبنوزا، هگل، مارکس و لنین نیز همواره می‌گفتند که قضاوت انتزاعی، حقیقت را مٹه میکند.

بخاطر دارم، در جاتی چنین خواندم که لنین روزی در ضمن بحث با بوخارین در مورد مسئله سندیکاها، بوی خاطر نشان کرد که وقتی وی تعریف از سندیکارا بطور مجرد و انتزاعی در برابر تعریف دیگری قرار میدهد، طرز

قضاوت وی هیچگونه شباهتی بطرز قضاوت مارکسیستی ندارد .
لنین برای توضیح منظور خود گیلاس آبی را که در روی میز بود
برداشت و گفت : « واضح است که میتوان این گیلاس را بعنوان يك آت آشامیدن
تعریف کرد و همچنین میتوان آنرا يك « برس پایه » (۱) نامید و همچنین میتوان
بمنظور جستجوی حقیقت برای توحید و تلفیق همه این تعریفهای انتزاعی کوشش کرد
ولی هرگز مارکسیسم باین سیاق مبادرت نیورزد . با جمع زدن قضاوتهای انتزاعی
نیتوان بحقیقت رسید . »

بنابراین وقتی که بگوئیم انسان بداست یا انسان خوبست ، و یا اینکه
همه این مفاهیم انتزاعی و مجرد را باهم بتصادم واداریم بطور قطع نمیتوانیم
حقیقت دلخواهی کشف کنیم

روسو میگفت « انسان خوبست » و باین طرز استنباط بعضی از جنبه های
طرز فکرمسیحی (که میخواهد انسان طبعاً و بالفطره بد باشد - چونکه در سایه
تأثیر همین سرشت بد هر فردی بگناه اولیه مرتکب میشود) مغایرت دارد .
در گفت و شنود های روزانه معمولاً خود پرستی و غیر پرستی را
در برابر هم قرار میدهند . و میخواهند این مسئله را حلای کنند که انسان
خود پرست است و یا غیر پرست ؟ میتوان گفت که « فروید » خود پرستی
را جوهر انسان میشمارد . بعضی از مکاتیب ادبی نیز از راه ترسیم بشریتی که
که فقط دستخوش غرائز است خود شده است تعریفی از انسان را تلقین میکنند
وقتی در « دیوار » (اثر سارتر) زندانی فرانکیست ها می بینیم که بشدت
دستخوش غریزه حیاتی خود (که در برابر مرگ عصیان کرده است) شده است ؛
حسن میکنیم که در اینجا نوع قضاوت خاصی در مورد انسان وجود دارد ، و مفهوم
آن چنین است که مسئله اساسی در جلیت انسانی عبارت از همین خود پرستی حیاتی
و ساده است و در همین مورد نیز يك نوع قضاوت انتزاعی کاملاً مشهود است .

همه تناقضات خیالی بین خود پرستی و غیر پرستی ، بین نیک و بد و بین
تقوی و نقص ، عبارت از تناقضات انتزاعی هستند که هگل کوه نظرانه بودن طرز
استنباط آنها را آشکار میساخت ؛ ما که دیالکتیک هگلی را در دنیای تاریخی
اجتماعی تطبیق کرده ایم ، در آنجا تناقضات جامعه حقیقی امروزی را (که متفکرین
و صاحب نظران همان تناقضات را در دنیای ایده ها و افکار میبرند) کشف میکنیم
اما در باره آنچه مربوط به تقوی و عیب است ، افسانه آن فیلسوف انگلیسی
معروف هر کسی است ؛ که نقص و اسراف نیز مانند تقوی مطلقاً لازمه اجتماع
است . خود او نیز بعنوان يك فیلسوف در درون ابدیت الزام و اجباری میکارد
که بطور قطع موقتی ولی در عین حال نشانه حقیقتی است .

در اجتماع معاصر برای حسن تکامل جامعه نقص و اسراف ، عوامل اجتناب
ناپذیری هستند

در اجتماع امروزی ما، با توجه به اینکه مصایب و اسرافات عوامل محرکه فعالیت اقتصادی هستند، فقط در صورتی عیب و نقص از میان خواهد رفت که همه مردم بقدمین تبدیل شود.

معمولا در حین غور در جبلت بشری نیازمندیهای جسمانی را در برابر تمایلات ایده‌آل وی قرار میدهند. این تناقض زائیده اخلاق آبا و اجدادی است، در فلسفه کانت نیز، وقتی که از اخلاق مانند يك امر (۱) خالص مقوله وار سخن می‌رود، باین موضوع برمیخوریم

این طرز مقابله که در ابدیت قرار می‌گیرد عبارت از تضادی است که بین اجتماع ما (که بر پایه مبارزه طبقاتی قرارداد دارد) و ضروریات حاصله از همین مبارزه طبقاتی وجود دارد.

هر گونه قضاوت انتزاعی درباره انسان، قائل شدن هر گونه تمایزی نسبت به صفاتی که جلیلی تلقی میشود (اعم از خیر یا شر) در حقیقت مبین يك اشتغال خاطر عمیق اجتماعی و سیاسی است که فقط از طریق يك تناقض حقیقی در اجتماع (تناقضی که در درون انسانها، در روابط آنها و حتی در جامعه آنها حکمفرماست) قابل بیان است.

هر گونه توقعی که بشکل چنین قضاوت درباره سجایا خود نمائی کند، و بشکل يك طرز قضاوت ماوراء الطبیعه در بیاید مشخص تضادی در درون جامعه و در درون مردمان آن جامعه است. پیدایش این تناقض حقوق فطری (بمنزله عصیان و اعتراض گروهی از مردمان بر علیه جامعه‌ئی بود که در آن می‌زیستند) منویات وجدانی آنان و منویات وجدانی‌شان در جهت مخالف آن سیر می‌نمود.

این اعتراض و عصیان در همه سیستمهای اجتماعی تظاهر میکند: وقتی که «روسو» از يك عصر طلایی که در گذشته وجود داشته سخن میگفت (که در آن عصر انسان موجود خوبی بوده)، بدین ترتیب توقعات خود را از جامعه‌ئی که در آن می‌زیست، بیان میکرد. ما مقابله‌های ماوراء الطبیعه‌ئی را که پایه فلسفه انسان قرار گرفته‌اند، بدینگونه درک میکنیم.

استنباط يك اخلاق مطلق بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با جامعه ایکه ضروریات و «دیگر شدنها» بر آن حکمفرماست، جامعه ای که در آنجا انسان محصولات فکر خود و کار خود را بصورت موجوداتی مستقل از خود تلقی میکند. اخلاق، بعنوان تحمیل کننده يك مقابله قطعی بين فطرت دلخواه انسانی، فقط در اجتماعی میتواند وجود داشته باشد که انسان زجر دیده در آنجا با خودش در نبرد است.

بدینگونه من با طرح چند ایده اساسی دیالکتیک مارکسیست اکنون میخواهم مستقیما وارد اصل موضوع بشوم.

هم اکنون من گفتم که بنظر ما این جبلتها و جوهرهای ابدی در خلال رشته‌ئی از مناسبات و روابط بیابان می‌رسند؛ رابطه‌ئی که در مسئله مورد بحث، بنظر ما

اساسی جلوه میکند، عبارت از رابطه بین انسان و جهان است. در این مورد، بهیچوجه آنطوریکه «ژرژ ایزار» در جلد اخیر مؤلفات خویش موسوم به «انسان انقلابی است» میخواهد نشان بدهد؛ رابطه ما فوق الطبیعه نبی وجود ندارد. انسان باید به حساب سیاره‌ای که بر روی آن موجود است، زندگی بکند؛ همین خود اولین ضرورتی است که رابطه اساسی انسان و جهان را مشخص میسازد.

این رابطه هیچگونه شباهتی بر رابطه موجود بین نمایش و تماشاچی ندارد. این رابطه یک رابطه نظری نه بلکه، یک رابطه عملی است. این خود رابطه نیست که در عمل ایجاد میشود. در مرحله دوم، این رابطه یک رابطه فردی نیست، بلکه رابطه دسته‌جمعی است.

از اینجا چنین ناشی میشود که رابطه اساسی عبارت از شکل اجتماعی تولید باشد که بر تریب در دوره‌های بردگی و سرواژ و در جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیستی خودنمایی میکند. واضح است که این رابطه اساسی دیگر روابط را از قبیل تحولات فنی، تکاتف جمعیت، فرهنگ عمومی و... در بر نمیگیرد. همچنانکه بسیاری از اوقات بسهولت ادعا میشود، نباید تصور کرد که ما کلیه مناسبات و روابط را باین حد تقلیل میدهیم؛ و انسان را تا حد یک دستگاه هاضمه تنزل میدهیم.

ولی پیش از همه ضروریات ضرورتی هست که همه آنها را مشروط میکند و در شکل اجتماعی تولید تظاهر مینماید.

گفتیم که طرز تولید ترکیبات ساختمانی مختلفی مانند جامعه بردگی، جامعه فئودالی، جامعه سرمایه‌داری و جامعه سوسیالیستی بوجود آورده است. استنباطات مختلفه از عالم بشری، به ترتیب از طرف همین جامعه‌ها، بیان شده است.

در دوره برده‌فروشی، بشریت نه فقط در وجود غلام بلکه در وجود آداب نیز تظاهر میکند. استنباطی که در جامعه فئودالی مفهوم «انسان» میشود، همان استنباط عهد عتیق نیست. بعلاوه در همین اواخر، با استنباط فاشیستی مفهوم انسان بعضی از همین ایده اولوژیهای عهد فئودالیسم بشدت رجعت کرد که مفهوم آن عبارت از وابستگی شخصی انسان به انسان بود؛ و میخواست سلسله مراتب، ایمان به احساسات غیر معقول و... را جایگزین روابط غیر مشخص جامعه سرمایه‌داری لیبرال بکند.

با انقلاب بورژوازی، تیپ جدیدی از انسان بوجود می‌آید، که عبارت از تیپ هموطن (۱) مجرد و مطلق است که بنظری زندگی سیاسی موضوعی کاملاً جداگانه و مستقل از مجموع حیات فردی، اجتماعی و اقتصادی است.

بالاخره در جامعه سوسیالیستی هدف‌غائی عبارت از آشتی دادن انسان با مجموعه قوانین است که از وی مجزی شده (اعم از قوای اقتصادی و یا اجتماعی)

و امروزه بصورت قوای خارجی تهدیدآمیز، دستمکار درآمده است. با اینوصف نباید تصور کرد که استنباطات مختلف مفهوم انسان و جبلت انسانی از نظر ادوار، فقط در نحوه عمل این رابطه قابل توجیه است. چنین چیزی کاریکاتوری خواهد بود. همه روابط و مناسبات دیگری که تاروپود جامعه را تشکیل میدهند، دراستنباطی که از انسان میشود، دخالت میکنند.

ایده اولوژیها مدهای درازی پس از آنکه شرایط ظهورشان از بین رفتند است، ذینفوذ و موثرند. دراستنباطی که امروزه از جبلت انسانی میشود، اثرات ایده اولوژیهای یونان باستان و مسیحیت بخوبی مشهود است، «فطرت انسانی آنگونه که آنرا همچون یک ایده آل و یک چیز مجرد در برابر خود قرار میدهیم نتیجه تحول و عمل متقابل بین شرایط گوناگون اجتماعی معاصر و گذشته است» بقیده ما، خاصیت اصلی، این «جبلت بشری» (که آنرا همچون ایده آل یا در مقابل خود میگذاریم) عبارت از یک مفهوم تخیلی است که بوسیله زبانی مجهز بایده اولوژیهای متعدد، مبارزه اساسی میان جامعه سرکامیه داری و منویات مردمان همین جامعه را بیان میکند.

چیزی که ما، بعنوان فطرت بشری آزمایش شده در برابر این جامعه قرار میدهیم، عبارت از یک جوهر ابدی نیست؛ بلکه مجموعه ای از احتیاجات و منویاتی (درعین حال ابتدائی و ایده آلی) است که خود جامعه در وجود ما تحریک میکند. بدینگونه ما خود، دستخوش مبارزات متعددی است که بنوبه خود مبارزات درون جامعه را منعکس میکنند. بدینگونه ما محل تصادمات و کشمکش متعددی هستیم که انعکاس کشمکشهای خود جامعه است؛ و برخلاف بعضی از فلاسفه که فطرت انسانی را ساخته و پرداخته همین تضادها میدانند؛ ما فکر میکنیم که این تصادمات و کشمکشها در اثر کوشش دسته جمعی و عملی قابل حلی است. امروزه انسان در معرض تضادهاییست که بعد اعلای کوشش خود رسیده اند و این منظره بنظر ما تصویری است از آنچه در خود جامعه میگردد.

جامعه سرکامیه داری بعلمت تحولات خود بسوی تضادهائی بینهایت شدید گشاده میشود و بدین جهت، تضاد استنباطات فلسفی جز عکسی از تضادهای اجتماعی امروز نیست.

ما بهیچسوجه با نیهیلیسم فلسفه هائی که بدرست یا بقلط زیر عنوان مطبوع «اکزیستانسیالیسم» جای میگیرند، همفیده و شریک نیستیم، بدون تردید بجای آنست که در تجربه و تحلیل های فلسفی خود، نکاتی از این جریان ایده اولوژیک روشن بکنیم، ولی قطعی است که هر فلسفه ای که تضادها را در چارچوبه ابدیت قرار بدهد و تائید بکند که عالم بشری مخصوصا مسائل غیر معقولی طرح میکند

و Summum بشریت - جوهر وجدان بشری - بر همین عمل طرح مسائل غیر معقول زندگی غیر معقول قرار دارد؛ هر فلسفه‌ئی که شکنجه و اضطراب را تجلیل بکند، و بر محور تضاد غیر قابل عبور، بین جهانی که قابل فهم نیست و بر ما محیط است و وجدانی که عصیان میکند؛ قرار بگیرد؛ چنین فلسفه‌ئی بنظر ما بر تو نومیهدی محافلی است که جامعه معاصر آنها را بمصیان وامیدارد؛ محافلی که هیچگونه راه‌حلی پیدا نمی‌کنند و حتی جامعه نوینی را که از خلال تضادهای درونی جامعه معاصر در حال زدودن است؛ نفی می‌کنند و این قبیل «منفکرین» بنحو خیالپرستانه‌ئی آرزومند احاطه همه چیزند.

بنظر ما، این تضادها باید از طریق کوشش سیاسی، دسته‌جمعی و عملی، از میان برداشته شود، برای رهایی از شر این تضادها، باید اجتماعی را که موجد این تضادهاست خراب کرد. همچنانکه مارکس میگفت: کافی نیست که از خیالات و آرزوها انتقاد کنیم، باید دانه این انتقاد را تا آن اجتماعی هم توسعه داد که ایجادکننده چنین خواب و خیالهایی است. آنچه باید با آن نبرد کرده شود عبارت از شرایط وجود این خواب و خیالهاست، چیزی که از پایان این نبرد انتظار داریم عبارت از آشتی دادن انسان با خود وی، آشتی دادن انسان با قوای است که از وی ناشی شده و بر وی تسلط یافته اند و امروز او را رنج میدهند.

مارکسیسم فلسفه‌ئی مخصوصا خوشبینانه است. البته این نظریه مارکس را میدانید که «عالم بشری مسائلی را طرح میکند که خود قادر بر حل آنست.» ترجمه: م. بابک

خائن

- پنج نفر بیشتر دست اندر کار نبودند و از آنها یک نفر خائن بود این پنج نفر تقریباً درست نظرم نیست - کمیته انتخابات را تشکیل میدادند. قضایا مال بانزده شانزده سال پیش است. اوساعلی قالی باف را خود من برحسب یادداشت بدون شماره باز پرس اداره سیاسی تجویل زندان موقت دادم. بعد هم نفهمیدم که چه شد. در هر صورت پس از قضایای شهریور او را دیگر ندیدم. شاید هم در زندان مرد.

- چیز غریبی است.

- کجایش غریب است امروز بنظر شما عجیب می آید. ولی آنروزها این فکرها ابداً بخاطر آدم نمی آمد. من جدا عقیده داشتم که دارم خدمت میکنم. بالاخره هر رژیم یک عده مخالف دارد و مخالفین را باید سرکوب کرد. همه جا...

دویدم توی حرف مامور سابق آگاهی و گفتم:

- بالاخره خود شما میگوئید که کمیته انتخابات تشکیل داده بودند. فعالیت برای انتخابات که گناه نیست.

- ای آقا، شما دارید بامقیاس امروز حوادث گذشته را می سنجید. دولت آنروز بهتر می فهمید که چه کسانی بهتر است در مجلس و کیل باشند یا پنج نفر که اصلاً معلوم نیست چه کاره بودند؟ و تازه یکی از آنها خائن از آب درآمد. و بعداً قسم که اگر آنروز هر پنج نفرشان را گرفته بودیم، امروز این جور هرج و مرج نبود. اگر آنروز تمام زندانیان سیاسی را کشته بودند، وضع کشور ما این جوری نبود.

- از کجا میدانید که آن سه نفر که گیر نیفتادند، امروز هم فعالیت سیاسی دارند؟

- دلیل دارم شما که نمیکنید از من حرف مرا تمام کنم. بدلیل آنکه اشرف هم که با آنها ارتباط داشت و ما او را دختر ساده ای میدانستیم، امروز یکی از سردمدارهای آنهاست میخواستید آنروز که میتینگ داشتند، تماشا کنید چه جور حرف میزد.

- این دلیل کافی نیست.

- کافی نیست؛ اداره سیاسی مثل شما فکر نمی کرد و خوشبختانه امروز هم اینطوری فکر نمی کند، تمام کسانی که آنروزها مظنون بودند و با هم راه و یا

هر هفته اجارا خود را با اداره سیاسی معرفی می‌کردند؛ این روزها دو مرتبه سردر آورده‌اند. چند تا شان الان وکیل هستند. دلیل ندارد که آن سه نفر جزو علمداران اتحادیه نباشند و سنگ آزادبخواهی به سینه نزنند.

— درباره پنج نفر عضو کمیته انتخابات می‌فرمودید

— بله؛ پنج نفر بودند و کمیته انتخابات را تشکیل می‌دادند. اسم یکی از آنها محمد رخصت بود و او ساعلی قالی بافرا می‌خواستند از تهران انتخاب کنند. خود او ساعلی هم یکی از پنج نفر بود. میدانید در شهرستانها وضع انتخابات مرتب شده بود. بنام هر کسی که از طرف دولت کاندید شده بود، آراء در صندوق انتخابات میریختند و اگر کسی صدایش در می‌آمد، تبعید میشد و اگر در تبعیدگاه هم آرام نمیشد، در زندان تهران از او پذیرائی می‌کردند.

منتها در تهران هنوز سرچنبانان را خفه نکرده بودند و یکی از مقاصد شهربانی همین بود که صورتی از اسامی تمام سیاستمداران که هنوز باقی بودند تهیه کند و پس از انتخابات آنها را سر جای خودشان بشاند.

— پس فعالیت انتخاباتی در تهران آزاد بود؟

— بله، تا اندازه‌ای. ظاهراً آزاد بود. ولی مامورین شهربانی و شهرداری هر روز دسته دسته میرفتند و آرائی با اسم کاندیدهای دولت در صندوق میریختند. طرز کار این طوری بود که آژان‌ها عوام الناس را بدرون مسجد که حوزه انتخاباتی بود، دعوت می‌کردند و در محل اخذ آرائی را که یکی از مامورین آگهی با نهاد میداد در صندوق میریختند. با آنها می‌گفتند اطاعت کنند، تذکر جدی و خشن داده میشد. در سالهای اخیر مردم در ایام انتخابات از عبور از نزدیکی حوزه‌های انتخاباتی پرهیز می‌کردند، در آن سالها باین شدت نبود، و میشد گفت که عده‌ای می‌توانستند آراء خود را در صندوق بریزند. ولی چه فائده داشت. شب صندوق را باز می‌کردند و آرای کاندیدهای دولت را در صندوق میریختند. در هر صورت آزاد بود.

— پس شما چگونه می‌گوئید که آن سه نفر دیگر را نمی‌شناسید.

— اینها يك کمیته مخفی پنج نفری تشکیل داده بودند و او ساعلی قالی باف را هم کاندید کرده بودند و این او ساعلی کاندید کارگرا بود و شهربانی میدانست که يك تشکیلات کارگری در تهران هست و می‌خواست بوسیله دهبشگیر ساختن این پنج نفر اساساً این تشکیلات را ریشه کن کند.

— پیششید، من درست سردر نیاوردم.

— از بسکه عجله میکنید.

— مصدرت می‌خواهم. دیگر توی حرف شما نمیدوم.

— چند روز پس از آنکه هیئت نظار تهران تشکیل شد رئیس اداره سیاسی مرا احضار کرد خدا بیامرز دش، آدم خوبی بود. بن گفت که: میخواهم بشما کمک کنم. باید از امروز تا پایان انتخابات محمد رخصت را تعقیب کنید و کاملاً مراقب او باشید. ببینید کجا میرود، با که آمدوشد دارد. صورتی از دوستان

و مساشرین او را هر چه زودتر بمن بدهید. مختصر بشما بگویم که این آدم در توطئه بزرگی که ضد دولت چیده شده؛ دست دارد و اگر شما این توطئه را کشف کنید، میتوانید مطمئن باشید که مراحم حضرت اجل شامل حال شما خواهد شد. ازهم اکنون ماهیانه بیست و پنج تومان مخارج ایاب و ذهاب بشما داده خواهد شد و اگر بیشتر از این لازم شد، در اولین گزارش خود تذکر بدهید تا دستوری در این خصوص به محاسبات بدهم.

پرونده این شخص بیش خود من است ولی نمیتوانم آنرا بشما بدهم زیرا به گزارشهایی که درباره او بمن داده شده است اطمینان ندارم و میترسم که مبادا شما گمراه بشوید. از این جهت پرونده را بعد بشما خواهم داد. اینها پنج نفر هستند که يك کمیته مخفی انتخابات تشکیل داده اند و شما باید این پنج نفر را بمن معرفی کنید. دستگیر کردن آنها برای من آسان است ولی قبلا میخواهم بدانم که این پنج نفر باچه مرکزی ارتباط دارند. این وظیفه ایست که من پس از مذاکره با حضرت اجل رئیس کل شهر بانی بشما واگذار میکنم.

من از همان روز مشغول انجام این ماموریت شدم. محمد رخصت جوانی بود بیست و پنج ساله و در دبیرستان «شمس» معلم بود. من حدس میزدم که... این محمد رخصت برفیقان خود خیانت کرده. و مقصود رئیس اداره سیاسی این بود که ببینند آیا گزارشی که او داده مبتنی بر حقیقت است یا خیر. تحقیقاتی که سه بعدها کردم این ظن مرا تقریبا تبدیل به یقین کرد. محمد رخصت ماهی ۷۰ تومان بیشتر حقوق نداشت؛ ولی اغلب روزها دوسه ساعت در کافه ها بود و گاهی شبها نیز با اشرف خانم به سینما میرفت. این اشرف خانم دختری بود؛ بسیار خوش لباس و ولی ساده. هیچوقت بزرگ نمیکرد. آب های باریک و ظریفی داشت. موهایش خرمالی سیر بود. شاید خانمی است. خوش هیكل بود و زیبا راه میرفت. مخصوصا در انتخاب رنگ لباس مهارت داشت. میدانید که در آن ایام هنوز زنها با این خوبی نتوانسته بودند لباس پوشیدن را از اروپائی ها تقلید کنند. در صورتیکه اشرف خانم از دور مثل يك زن فرنگی بنظر میآمد. مخصوصا که رنگ صورتش بدون بزرگ سفیداب زده جلوه میکرد. اشرف خانم دختر يك تاجر و رشکسته رشتی با اسم حاجب بود و در خانه معقري در اوائل سرچشمه منزل داشت. اشرف خانم نامزد محمد رخصت بود و تازه به عقد او درآمده بود. ولی با وجودیکه هنوز مراسم عروسی بعمل نیامده بود نه فقط گاهی رخصت شب در منزل پدر اشرف خانم میماند؛ اتفاق هم میافتاد که اول شب هر دو شان بجای اینکه به سینما بروند؛ به منزل خود محمد رخصت میرفتند و دوسه ساعتی باهم بسر میبردند و بعد او نامزدش را بخانه میرساند و گاهی به کافه «اووب» که اول لاله زار بود بر میگشت و آنجا اگر تنها بود کتاب میخواند و با دوسه نفر از معلمین دیگر که در همان کافه آمد و شد میکردند یکی دو سه دست شطرنج

میزد. گاهی نیز مستقیماً بخانه خود میرفت. مکرر اتفاق می افتاد که من او را تا ساعت ده یا زده تعقیب میکردم آنوقت بخانه خود برمیگشتم و گزارش روز را تهیه میکردم و صبح باقید «مجرمانه» و مستقیم «روی میز» رئیس اداره سیاسی میگذراشتم و عقب کار خود میرفتم. پس از ده روز هنوز نتوانستم بفهمم که آن چهار نفر دیگر که اعضای کمیته مخفی انتخابات بودند، چه کسانی هستند و یا کدام يك از اشخاصی که در کافه آمد و شد میکردند، از این چهار نفر بودند. اما برای من مسلم بود که محمد رخصت همان خائنی است که رفقای دیگرش را اوداده. زیرا او ماهی هفتاد تومان بیشتر عائدی نداشت و از این مقدار مبلغی بعنوان کسور تفاعد و مالیات از حقوق او کم میشد. شام و نهار را اغلب در کافه میخورد. پدر و مادرش در رشت بودند. خانه او در یکی از کوچه های اول خیابان ناصریه بود. علاوه بر این میدیدم که ماهی دوسه مرتبه با اشرف خانم به مغازه های لاله زار میرفت و آنجا جوراب و کفش و گاهی پارچه میخرید. حقوق اشرف خانم هم در حدود بیست تومان بود، این زندگانی تجملی باماهی نود تومان نمیتوانست اداره شود و حتماً این کسر بودجه را حقوقی که از اندازه سیاسی میگرفت جبران میکرد؛ البته این مطلب را من نمیتوانستم در گزارش خود قید کنم. علاوه بر رسم اداره سیاسی نبود که يك مأمور مخفی را بامور مخفی دیگر معرفی کند، مخصوصاً مأمورینی که شغل رسمی دیگری داشتند. از طرف دیگر من یقین داشتم که آن چهار نفر دیگر راهم اداره سیاسی تحت تعقیب قرار داده و از زندگی و کار آنها کاملاً با اطلاع است. منتهی اداره سیاسی میخواست بداند این پنج نفر بچه وسیله با تشکیلات کارگری مخفی که آنروزها در تهران خوب کار میکردند، ارتباط دارند.

دو روز قبل از انتخابات يك شب محمد رخصت با اشرف خانم به سینما رفت. من هم دنبال آنها بودم و خوشبختانه توانستم بهلوی آنها جا بگیرم؛ بطوریکه محمد رخصت دست راست من و اشرف خانم دست راست او نشسته بود. يك فیلم جنگی آلمانی نشان میدادند. هنوز فیلم شروع نشده، رخصت گفت: «اشرف جون، گمان میکنم دیگر چند روزی نتوانیم باهم به سینما برویم» پرسید: «چرا» گفت: «تو که خودت میدونی؛ بالاخره پس فردا انتخابات شروع میشه.»

«آخر، انتخابات بتوجه؟» او گفت:

«اشرف جون؛ اوقات تلخ نشه. بالاخره ما يك وظیفه اجتماعی هم داریم.» دخترک با اوقات تلخی جواب داد «من وظیفه اجتماعی سرم نمیشه، اوستا اینو میدونم که تو بالاخره سرت را روی این کارها میندازی. اگر آقا جونم بفهمه والله که عروسی ما را بهم میزنه.» محمد رخصت با آرامی جواب داد: «لازم نیست، آقا جونت حرفی بزنی. چند روز بیشتر طول نمیکشه.»

پرسید: «چند روز طول میکشه؟» جواب داد: «شاید هفت هشت روز» اشرف خانم پرسید: «اصلاً ترا نمی بینم؟»

بعد سالون سینما تاریک شد و دیگر محمد رخصت جواب نداد.

این اولین دلیلی بود که من بدست آوردم، حاکی از اینکه محمدرخصت بکثرت فعالیت سیاسی دارد. ولی در همین حال ظن من که محمدرخصت مأموراداره سیاسی است، تقویت شد. همه ما مجبور بودیم در ایام اخذ آراء بیشتر کار کنیم و حتی او هم مأموریت مخصوصی داشت.

فردای آنروز، يك روز قبل از انتخابات محمدرخصت ظهر از مدرسه بیرون نیامد، تا ساعت چهار در اطاق معلمین بود. من از فراش مدرسه سنی کردم حرف دریاورم. گفت: «آقای رخصت توی اطاق معلمین تنهاست و دارد چیز مینویسد، شاید دارد دیکته و انشای شاگردان را تصحیح میکنند.»

ساعت چهار از مدرسه بیرون آمدم. يك راست به کافه «اوروپ» رفت و برخلاف همیشه که چایی و یا شیرقهوه میخورد، دستور داد که برایش دو تا تخم مرغ نیم رو و يك نان سفید و يك چایی بیاورند. معلوم بود که ظهر نهار نخورده. يك کتاب فردوسی تازه چاپ در دست داشت. جلد دومش همان روزها از چاپ درآمده بود. چون کافه خلوت بود، من در گوشه دیگر نشسته و مراقب او بودم.

نیم ساعت بعد یکنفر که از وضع لباسش معلوم بود اهل اداره نیست و کاسبکار بنظر میرسد به کافه آمد و چند دقیقه ای بپلوی محمدرخصت نشست. این آدم را تا آنروز در کافه ندیده بودم. بعد از مدتی تکه کاغذی به رخصت داد و او هم آنرا لای فردوسی گذاشت. من فوری از جای خود بلند شدم و نزدیک بود که ناشیکری کنم و بروم و کتاب را بردارم. ناگهان فکر دیگری به خاطر آمد. بدو بکنایه ای در حیایان فردوسی رفتم و يك جلد دوم شاهنامه از آنجا خریدم و به کافه «اوروپ» برگشتم. وقتی دو نفر شطرنج بازی میکردند، مرسوم بود که دیگران هم دور میز آنها جمع میشدند. من يك راست بسوی میز آنها شتافتم و فردوسی محمدرخصت را که روی صندلی بود برداشتم و فردوسی خودم را روی میز گذاشتم و روی صندلی خالی نشستم و گفتم: «اجازه میفرمائید!» محمدرخصت فردوسی را گذاشت زیر دستش و بیازی ادامه داد. من دزست در قیافه مرد کاسبکار دقت کردم و آنرا بخاطر سیردم و هنوز بازی تمام نشده با دارة سیاسی رفتم. کاغذ را در راه خواندم. روی آن دوازده اسم نوشته شده بود، از همین دوله ها و سلطنه ها که آنوقت ها میخواستند و کیل بشوند، این دوره هم بالاخره و کیل شدند نفر یازدهمی «ارساءعلی قالی باف.» بود و آنرا با مداد سرخ نوشته بودند. مستقیماً بیش رئیس اداره سیاسی رفتم و باو گزارش دادم. وقتی تکه کاغذ را باو نشان دادم خندید. کشوی میزش را باز کرد و از لای پرونده تکه کاغذی در آورد و گفت «بله صحیح است. منتها در این صورت «ارساءعلی» را نفردهم نوشته اند. اشخاص همانها هستند. بسیار خوب، از شما ممنونم. فردا صبح اول وقت تشریف بیاورید اینجا. من شمارا بریاست اداره آگاهی قزوین پیشنهاد کرده ام.»

موقعیکه میخواستم از در خارج شوم بمن گفت: «قیافه آن کاسبکار را خوب بخاطر دارید؟» گفتم «بله» گفت: «بسیار خوب»

من از اطلاق خارج شدم و حتم داشتم که خود محمدرخصت نمونه ای از آراء
تشکیلات کارگری را با اداره سیاسی داده است. البته نه مستقیماً بلکه بوساطتی که
در اختیار داشت.
مامور سابق اداره سیاسی گفت: «بله آقا خودشان بخودشان خیانت
نیکردند.»

پرسیدم: نفهمیدید که چه کارشان کردند
نه، دوسه روز دیگر من به قزوین منتقل شدم و تقریباً ده روز بعد ناگهان
مرا به مرکز خواستند و همان کاسبکار را باطاق رئیس اداره سیاسی آوردند.
رئیس از من پرسید: «اورا می شناسی؟» گفتم: «بله» خنده اش گرفت و گفت
«اسمش چیست؟» گفتم «نمیدانم» رئیس اداره سیاسی گفت: «عجب، این آقا
میخواست و کیل مجلس بشود، آقای اوساعلی قالی باف. در انتخابات قریب بانصد
رای داشته و تقریباً ۳۰۰ رای را باخط قرمز رفیق ها برایش نوشته اند. حالا
برای آنکه باهم بیشتر آشنا بشوید، خودتان اورا با آسایشگاه ببرید» و یک یادداشت
بی نمره بمن داد و من اورا تحویل زندان کردم و رسید دریافت داشتم
از مامور اداره آگاهی پرسیدم:
فهمیدید که با محمدرخصت چه کردند، گفت:
«نمیدانم، در هر صورت گرفتار نشد.»

کارمند سابق اداره سیاسی از اینگونه حوادث که در زندگانی اداری
برای خود او پیش آمده بود، زیادداشت و من مسلماً این حادثه را اگر چند روز
پیش در کنکره ای که از نمایندگان کارگران شهرستان های ایران تشکیل شده بود
با اشرف صاحب روبرو نمیشدم فراموش کرده بودم هنگام افتتاح کنکره از
نمایندگان مطبوعات دعوت کرده بودند و من نیز آنجا بودم و موقعیکه اشرف
حاجب به نمایندگی کارگران زن پشت تریبون آمد کسبه بکنکره درود بفرستند
مدتی برای او دست زدند. این زن باموهای جوو گندمی و هیکل نحیف و مشت های
کوچکش هنوز هم باطراوت و زینا بود. بهر وسیله ای بود با او آشنا شدم و اولین
سوالی که از او کردم این بود:

«شما معلم بودید، چطور حالا کارگر شده اید؟»

دستیاچه از من پرسید:

«از کجا میدانید که من معلم بودم؟»

«من شما را از موقعیکه نامزد محمدرخصت بودید، می شناسم.»

سرش را پایین آورد، ابروانش را درهم کشید، چشم راستش را بست

و گفت:

«تعجب میکنم. من شمارا هیچ به خاطر ندارم»
 «اشرف خانم. این مهم نیست. من میخواهم بدانم که خود آقای محمد
 رخصت کجاست.»

قدری مکث کرد و گفت:

تا کجای زندگی او را خبردارید؟
 «من تا آنجا خبردارم که عضو کمیته پنج نفری انتخابات بود و کاندید
 آنها اوساعلی قالی باف که اسم حقیقیش را نمیدانم. گرفتار شد و بزندان افتاد.»
 «چطور اسم حقیقی اوساعلی را میدانید؟ حتما شما یکی از آن پنج نفر
 بوده اید. الان چه کازه هستید؟ در تشکیلات ما کار میکنید؟»

«نه، من هیچوقت در جریانات سیاسی نبودم و اگر اتفاقاً امروز مرا
 جزو روزنامه نویسان می بینید، فقط کنجکاوای مرا باینجا کشانده. از این بابست
 خاطراتان جمع باشد.»

«برعکس، اگر من میدانستم که شما در تشکیلات هستید، آنوقت
 راحت تر بودم.»

«چرا؟»

«قبلاً بمن بگویند که شما از کجا خبردارید که يك کمیته پنج نفری
 انتخابات تشکیل شده بود و آنها اوسا رجب رمضان ... اوسا علی قالی باف را
 کاندید ...»

«پس معلوم میشود اسم حقیقی اوساعلی قالی باف اوستار رجب رمضان
 بوده. بله؟»

«شما دارید منو استنطاق میکنید؟»

صورت رنگ پریده اش گل انداخت. معلوم بود که دارد بهیچان می آید.
 دیدم که نیش از این نمیشود او را در تارتکی نگاه داشت

«خانم اشرف خانم. مضطرب نباشید. من از این وقایع بطور خیلی اتفاقی
 خبردار شده ام. پنج نفر در این کمیته انتخابات از طرف تشکیلات کارگری آن
 روز انتخاب شده و اینها توانسته بودند قریب ۵۰ رای باسم اوساعلی قالی باف
 که تمام حقیقیش اوستار رجب رمضان بوده در صندوق انتخابات بریزند. و اداره
 سیاسی از این حادثه کاملاً اطلاع داشته بطوریکه هنوز قرائت آراء تمام نشده
 اوسا رجب را توفیق کردند. مسلم است که این خیر را یکی از این پنج نفر اداره
 سیاسی داده بوده است و یقین است که اوسا رجب نبوده، بدلیل اینکه این روز
 و هله اول بضرر او بوده و در عمل هم می بینیم که بقیه جان او تمام شد. پس
 یکی از آن چهار نفر دیگر که من اسم یکی از آنها را میدانم و آن محمد رخصت
 است، باید خیانت کرده باشد. من میخواهم بدانم که کدام یکی از این کارگران
 و یا روشن فکران همراه آنها روزی بغودشان خیانت کرده اند. من برای اینکه
 شما مطمئن باشید. صریحاً بگویم که تمام این اطلاعات را از یکی از کارمندان

سابق اداره سیاسی بدست آورده‌ام و او معتقد بود که خائن، بیخشنید، محمدرخصت نامزد شما بوده. واقعا اینطور است؟»

«اگر شما در تشکیلات و نهضت کارگری بودید و یا انقلاب در سیاست فعالیت داشتید، کار من آسان‌تر بود. مقصود من در زندگی این است که این سه نفر را پیدا کنم و خائن را از خادم بشناسم. بدبختانه من هم بیش از شما نمی‌دانم، فقط من یک نکته میدانم که شما از آن بی‌خبرید و آن اینکه خائن محمدرخصت نبوده و من حالا جواب سؤال اول شما را که من معلم بوده‌ام و چرا حالا کارگر شده‌ام میدهم. بهمین دلیل که میخواستم این سه نفر را بشناسم و خائن را مابین آنها پیدا کنم، کارگر شدم. وقتی پدرم مرد دیگر با ماهی بیست تومان امر من و مادرم نمیکدشت. آرزوها در رشت برای کارخانه ابریشم کشی عقب‌سر کارگر می‌گشتند و حقوقی که میدادند از ماهی بیست تومان بیشتر بود. من هم از معلمی در تهران دست برداشتم، با مادرم به مازندران رفتم و کارگر شدم.»

کمی ساکت شد. مثل اینکه بغض گلویش را گرفته بود. در حیات اتحادیه روی تیمکت نشستیم و من گفتم.

«بنظر شما هم احتیاج دارید که تمام حوادث را یکبار دیگر از نظر تان بگذرانید. بگوئید.»

«یکی دویز قبل از انتخابات محمد بمن گفت که تا چندروز دیگر مرا نخواهد دید. البته آن روزها بمن نمیگفت که چه کاری دارد، فقط میگفت که آدم باید فرد اجتماع باشد و حرفهایی نظیر آنچه آدم بهر تازه کاری میگوید. منافع فردی باید در حدود منافع اجتماعی باشد. افراد اجتماع را اداره نمیکنند. کار این مملکت با این حرفها اصلاح نمیشود. دارند مملکت را می‌چاپند. از این حرفها... اینها در پنهان چه می‌کردند، بمن هیچوقت نگفت. فقط من حدس می‌زدم که میخواهد در انتخابات شرکت کند مخصوصا که پدرم از این فعالیت سیاسی او بوبرده بود و اصرار داشت که من او را از این راه بازدارم. برخلاف آنچه گفته بود روز بعد که روز اول انتخابات بود آمد بخانه ما. اول شب بود. دیدم خیلی گرفته است. بزور حرف میزد اگر بهش کارد میزدی خون ازش بیرون نیامد. اینطور خودش را در اختیار داشت. شب از خانه ما بیرون نرفت. ماعقد کرده بودیم. با وجود این پدرم میل نداشت که قبل از عروسی شب باهم باشیم. خیلی او را نوازش کردم. با تمام قدرتی که در اختیار داشتم سعی کردم او را در تحت تسلط خود در آورم. خودش را بکلی باخته بود. آخر شب مثل برقی کسه روی بخاری بگذارند، آب شد و زد بگریه و گفت: من از همه چیز خود گذشتم. این همه آرزو داشتم. چه آینده درخشانی برای خود تصور میکردم سرخود را در زانوی من پنهان میکرد دستش را میکزید که چیزی نگوید. بمد بلند میشد و مدتی راه میرفت. آن شب من نتوانستم بفهمم که چه اتفاق افتاده فقط این را فهمیدم که بعد از ظهر همان روز در مدرسه مانده و قریب هزار رای بنام ۱۲

کانهید که یکی از آنها اوسا رجب رمضان بوده، نوشته و غروب مامورین اداره آگاهی بمدرسه رفته و آراء را که میبایستی صبح روز بعد توسط یکی دیگر از اعضای کمیته تقسیم شود، برده اند محمدراه میرفت، باخود حرف میزد و از خود میپرسید: چطور میتوانم با آنها ثابت کنم که من بی احتیاطی نکرده ام، چه برسد به خیانت؟ یکی از ما چهار نفر خیانت کرده، اداره آگاهی از تمام کار ما باخبر است. معلوم میشود که مدتها مرا تعقیب میکرده اند... آنوقت سعی میکرد با کتاب خواندن خود را آرام کند. اما من باز هم نتوانستم به عمق مطلب بی پریم. اهمیت آنرا نمی فهمیدم. من بچه بودم و نمی فهمیدم که سر نگاهداشتن چقدر اهمیت دارد. نمی فهمیدم که چرا تا این حد در عذاب است. بمحض اینکه میآمد خوابش ببرد، برمی جست و میگفت

فردا صبح زود میروم باداره شهر بانی و هر چهار نفر را لومیدم. من او را باین کار تشویق میکردم و میگفتم که حالا که دیگران بتو و به منظور تو خیانت کرده اند، بهتر است که خود را از خطر نجات دهی و سه نفر دیگر راهم لوبدهی تا اقلای خائن حقیقی هم گرفتار شود. در این صورت البته شهر بانی بتو کاری نخواهد داشت و ترا آزاد خواهد گذاشت. چند دقیقه ای راحت میشد ولی بعد تساب نمیاورد و بن میگفت: که نه، این کار غیر ممکن است و من حس کردم که باز هم اسراری هست که هنوز بمن ننگفته است. روز بعد تب کرد و بمدرسه نرفت. مثل کوره میسوخت. اول شب کسی کاغذی آورد و باو داد، وقتی نامه را خواند آرام شد و از خانه من رفت.

چند روزی پیش من نیامد ولی من هر روز بمدرسه تلفون میکردم و احوالش را میپرسیدم.

بعض اینکه قرائت آراء شروع شد و در یکی دو روز نامه اسم اوساعلی قالی باف در آمد، همان شب اوسا رجب رمضان را توقیف کردند و بیچاره در زندان مرد.

کارگران در حیاط اتحادیه میآمدند و میرفتند. مدتی اشرف خانم ساکت نشسته بود و حرف نمیزد.

پرسیدم: «بعد؟»

«بعد. ملاحظه میکنید، اوسا رمضان را ماموری که در تعقیب محمد بود نمی شناخت و هیچکس جز آن چهار نفر دیگر نمیدانستند که اوستاعلی همان اوسا رجب است. صبح روز بعد بمدرسه تلفون کردم و احوالش را پرسیدم. گفت: اول شب بیا بخانه... من هم رفتم. رنگش پریده بود، ولی آرام بود حس کردم که آرامش ظاهری است. کاغذی در دست داشت. هنوز وارد نشده، مرا بوسید... او، شما نمیتوانید تصور کنید که من از این بوسه چه وحشتی چشیدم... بعد گفت: این کاغذ را میبری دم کافه «اوروپ» آنجا طرف دست راست. در سبز رنگی است. در را باز میکنی و از پله ها بالا میروی. راه پله منتهی میشود بدری

مردم
که رنگش باز سبز است. آنجا سر مرتبه درمیزی و بکنفر در را باز میکنند.
میگوئی این کافند را محمد داد و برمیگردد. منتظر نشدم. فوری از خانه او
بیرون آمدم. خانه را پیدا کردم، از پله ها بالا رفتم، در زدم، کسی در را باز
نکرد. در راه طاقت نیاوردم. تصمیم داشتم بروم به شهربانی و تمام آنچه میدانستم
بگویم شاید بدینوسیله او را نجات بدهم. من تصمیم داشتم بهرقیمتی هست او را
نجات بدهم. من چیزی سرم نمیشد. روبه شهربانی حرکت کردم. اما ناگهان
متوجه شدم که کاغذ هنوز در دست من است. کاغذ را باز کردم و خواندم... به
شهربانی نرفتم و به عجله بخانه محمد برگشتم و دیدم که دیر آمده ام...»

«در کاغذ چه نوشته بود؟»

«آن نامه را من هرگز از دست ندادم. چندین نسخه از روی آن
برداشته ام و یک نسخه را همیشه همراه دارم. بالاخره باید این نامه را بصاحبانش
برسانم. یکی از این سه نفر خیانت کرده و باید هنوز در تشکیلات کارگران باشد.
باید او را پیدا کنم. تا او در این تشکیلات هست، من زنده ام، وقتی من مردم
دیگران این کار را خواهند کرد. اما برای چه تمام این مطالب را بشمامیگویم؟
آره، برای اینکه شما مطمئن شوید که محمد رخصت خائن نبوده، خائن دیگری است.»
دستش را برد بالا بطرف گردنش و دو مرتبه از زیر پیراهن آورد
پایین و کیف چرمی کوچکی از آن بیرون آورد و بمن داد.
نامه را خواندم:

«رفقا. یکی از ما چهار نفر خیانت کرده. من نیستم. در آخرین جلسه ای
که تشکیل دادیم، اگرچه هنوز مذاکرات پایان نرسیده، ولی بر شما اینطور
واضح شده است که من خیانت کرده ام. دلایلی آوردید. از جمله اینکه علاقه
من به اشرف ممکن است باعث کمراهی من شده باشد. اما شما صریحاً بمن نگفتید
که من خیانت کرده ام، ولی میخواستید بمن بفهمانید که در اثر علاقه فراوان شاید
مطالبی از من بروز کرده و او بکس دیگری گفته و در نتیجه بگوش مامورین
آگهی رسیده است. واسطه شما با تشکیلات کارگری من هستم. دستورات شور را
من بشما رسانده ام. اگر این نکته نبود و من اطلاعی نداشتم، خود را در اختیار
شهربانی می گذاشتم تا آن خائن هم گرفتار شود. من دور فیک باشرف خود را فدا
می کردم، برای نابود ساختن آن دشمن خائنی که در میان ماست. اما من از خود
اطمینان ندارم که بتوانم در مقابل زجر و شکنجه تاب بیاورم و چیزی نسگویم.
برای اینکه حقانیت و وفاداری خود را بشما ثابت کنم، از جان خود میگذرم. تا این
نامه بشما برسد، من دیگر زنده نخواهم بود تا شما ثابت شود که یکی از شما
سه نفر خیانت کرده. خائن را پیدا کنید.»

نامه را تا کردم و به اشرف دادم

صدای زنگوله که علامت تشکیل جلسه بود به گوش رسید. کارگر جوانی
فریاد زد: «اشرف خانم، بیاتو...»

از جایش بلند شد. ولی دیگر کوچکترین تائیری در قیافه او دیده نمیشد.
از من خدا حافظی کرد و گفت:

«خانم را پیدا میکنیم.»

تهران آذرماه ۱۳۲۷

هنر در نظر مارکس و انگلس

آنها معتقد بودند هنر وسیله ایست که باید احساسات بشری را هماهنگ و دمساز غنای بشر و جهان طبیعت سازد

اینکه مارکس و انگلس در دوران حیات خود نتوانستند رساله تکمیلی درباره علم زیباشناسی Esthetics تدوین کنند، مربوط بعدم توجه و اعتنائی ایشان بآثار هنری نبود. آنها دارای وسیع ترین اطلاعات هنری و ذوقی بودند. عشق آنها بهتر و اطلاعات و دقت نظر آنها را میتوان از شادابی و طراوت مجزوله نوشته های آنها درباره ادبیات و هنر درک کرد. (۱)

در پنجاه سال گذشته، بیش از سراسر سه قرن پیش در روش آثار هنری و نظریه های مربوط بآن تغییر و تحول روی داده است

معلومات ما درباره هنر و مواد تاریخ و ریشه های آن بنحو سریعی زیاد شده است. بالینحال کتاب **ادبیات و هنر** مانند مفتاحی برای شناسائی مسائل مربوط به هنر عصر ما و همچنین اعصار گذشته بکار میرود. غنای هنر و مسائل مربوط بآن بعدی است که حتی اشاره مختصر بآن نیز از حوصله این مقاله بیرون است. مقصود من از نوشتن این مقاله آنست بر پایه خلاصه تی از مطالب، مختصری درباره چگونگی هنر از نظر مادی صحبت بدارم.

اساس مطالعه مادی هنر بوسیله مارکس در یکی از قسمتهای معروف

کتاب «**مقدمه بر انتقاد از علم اقتصاد**»

A. Contribution To A Critique of Political Economy

بدین طریق بیان شده است. «**بشر در جریان استحصال اجتماعی واجد مناسبات مشخصی میشود که این مناسبات چشم نویسدنی و از حیطة اراده او برکنار هستند؛ این مناسبات تولیدی بادوره مشخصی از رشد نیروهای مادی تولید تطبیق میکنند. مجموعه این مناسبات تولیدی، مشکل ساختمان اقتصادی جامعه، یعنی**

اساس حقیقتی است که روی آن بکار و بهای Superstructure قانونی و سیاسی که باصور مشخصه فهم و شعور اجتماع تطبیق میکند، افراشته میشود.

بطور کلی نوع تولید، مشکل جریانات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی

(۱) ادبیات و هنر Literature And Art نام منتخبی است از نوشته های کارل

زندگی است. »

مارکس و انگلس در کتاب « ایده اولوژی آلمان » مینویسند: « اصول اخلاقی، مذهب، ماوراء طبیعت در کلیه بقایای این ایده-اولوژی و اشکال و صور مربوط بآن، بدین ترتیب دیگر دارای آن استقلالی که بنظر میرسد نیستند اینها دارای تاریخ، و رشد مستقل نباشند بلکه افسراد ضمن کمال بخشیدن به مرادوات و مناسبات حیات مادی خود، به افکار و تخیلات و محصولات آنها نیز کمال می بخشند زندگی محصول شعور و ذهنیات ما است بلکه شعور و ذهنیات ما محصول زندگی است. »

این جملاات انعکاسی است از یک شیوه مطالعه واقعا انقلابی هنر که بنا تاریخ هنر و آن گونه نظریات هنری که هنر را خود مختار و آزاد می شناسد و معتقد است که تکامل هنر طبق قوانین تجملی اشکال و صور هنری انجام میگیرد و بگفته بعضی ها از سادگی رو به پیچیدگی می رود و طبق یک نظر دیگر مانند امواج بالا و پایین دامن میکشد مخالف است.

بنظر مارکس و انگلس، هنر بخودی خود تغییر نمی پذیرد، افراد در حال تغییرند زیرا که شرایط و اوضاع زندگی آنها متغیر است و بدلیل اینکه افراد بشر تغییر میکنند هنر نیز تغییر می پذیرد.

ولی این جملاات نیز که غالباً از دست دوم بگوش افراد میرسد، بنحو و میل سوء تفسیر میشود. از یکطرف مخالفین مارکسیسم، مارکسیستها را متهم میکنند که مادیون بزیبایی هنری لطفی ندارند و میخواهند هنر، همیشه واجد یک سود مشخص عاجلی باشد. این ادعای آنها شبیه آن ادعاهای ابلهانه و عیارت پردازیهای زیان بخشی است که عدهئی هنگام توصیف و تجسم آئنده حکومت سوسیالیستی مرتکب میشوند و آنرا بشکل ماشین علمی غول آسائی مجسم میکنند که افراد در حکم مهره چرخهای آن هستند. و از طرف دیگر ممکن است مارکسیستهایی وجود داشته باشند که مناسبات میان اشکال تولید و هنر را بشکل یک متاع صناعتی، یا مانند یک مفتاح خیال انگیز برای بحث درباره نظریات اقتصادی بشمار آورند ولی مفهوم مضاب بالا بکلی غیر از اینهاست.

هنر از نظر مارکس و انگلس، محصول و انعکاسی از درون افراد بشر و مناسبات آنها با طبیعت و روابط آنها با سایر هموعان و همسلکان میباشد اشکال متغیر تولید بشری، ادوات و نیروهائی که با سرعت روز افزون در راهگذار تکامل می یابند، تغییرات و انقلابی که در تمالیم و تشکیلات اجتماعی بشری روی میدهد، تا با نیازمندیها و استعداد های او هماهنگ گردد. تمام اینها مسبب ایجاد تغییر در میزان خودشناسی بشری و نظارت او بر قوای طبیعی و توانائی او به تشکیل روابط و مناسبات بهتری با افراد میباشد، و این تغییرات در پرده وجدان و تخیل افراد، بشکل تفرات و تعولات در آثار هنری ظهور میکند. همانطور که بر احتشام و جلال بشریت می افزایند هنر را نیز تجلیل میکنند.

حال که مفهوم هنر را شناختیم و هماهنگی و تحول آنرا با تحول جامعه‌ها دانستیم، باید دانست که هنر طبق موازین خویش، بهیچوجه نیروی ناهم‌رنگ با قوانین فلسفه و دانش و سایر مآثرات و مظاهر وجدان بشری نیست. مارکس میگوید:

« بشر هم‌وزن و همراه قوانین زیبایی پرورش می‌یابد. »

مارکس و انگلس در بیان کیفیات استتیک و قوانین زیبایی، مطالعه ماتریالیستی را با درخشانترین نتایج شعار خود قرار می‌دهند.

انگلس در مقدمه « دیالکتیک طبیعت » میگوید: « فقط با کار و با توسل با اعمال نوین . . . و با بکار بردن دائم این تغییرات و اصلاحات در اعمال پیچیده‌تر و دشوارتر نوین دست بشر توانائی خلق تابلوهای رافائل، مجسمه توروالدسن و موزیک باگانی‌نی را یافته است. »

مارکس میگوید: « تاریخ تشکیل و تکامل حواس پنجگانه، دفتری است که سرگذشت کامل جهان در آن نقش بسته است. حواسی که در حصار نیازمندی‌های خام عملی محصور باشد، دارای معنی کوتاه نظرانه است. بشر مضطربی که داغ فقر پیشانی او را سوزانده است گوش شنوائی برای شنیدن نواهای فاضل و موزون ندارد. معامله گر فلزات فقط به گرمی بازار می‌اندیشه نه زیبایی و بکارگرفتن فلز بدین ترتیب و ادا کردن بشر بقبول اصول عینیت‌دردزدگی یعنی پوشاندن لباس انسانی بر پیکر احساسات بشری و ایجاد احساساتی در روان بشر، که موزون و هماهنگ باغنائی بیکران بشریت و زندگی طبیعی او باشد. »

هنر؛ یعنی دامن‌گسترده و ادامه حواس بشری و رشد و شایستگی او برای نظارت بر طبیعت، کیفیت زیبایی هنری، یک حس مرموز ششم یا تحقق « اشکال مطلق » نیست، بلکه نده‌ایست که از کار بشر و مناسبات تولیدی او با طبیعت برمی‌خیزد و بنوبه خود با دراکات بشری در باره جهان و بشریت غناء می‌بخشد. هنر، ادامه همان فعالیتی است که موجب اختراع چکش، خیش و بادبان گردید، منتهی در زمینه‌ئی دیگر و با یک تغییر کیفی در نوع تعاونی که میان عضلات چشم و مغز بشر، بعمل می‌آید. مارکس و انگلس بدین ترتیب تناقض و ابهامی را که زیبایی‌شناسان قدیم گرفتار آن بودند حل می‌کنند.

زیبایی‌شناسان قدیم بین این عقیده که زیبایی یک امر ذهنی مطلق است و هر کس می‌تواند هر چیزی را زیبا به‌بیند و این عقیده که زیبایی یک امر کاملاً عینی است سرگردان بودند. مارکس و انگلس با مطالعه ماتریالیستی خود نشان می‌دهند که احتشام واقعی زیبایی هنری در چیست. زیبایی نه یک امر کاملاً ذهنی است و نه کاملاً عینی، بلکه ترکیبی از مجموعه آنها ورشته مهری است که انسان را با طبیعت بهم پیوند داده است. هنگام ستایش کیفیت‌های محسوسه که دارای زندگی حقیقی و عینی مستقل از انسان، عینی است و در همان هنگام، این حس ستایش باید ضمن نیرومند شدن روز افزون و آزاد کردن خویش، رشد یابد. تا زمانی که بشریت، از طبیعت خائف و ترسان بود. نمیتوانست هیچ گوشه‌ئی از این پرده

و رنگین طبیعت را زیبا به بیند. بتدریج که بشر بر نیروی خویش افزود، شعور زیبایی او نیز تغییر یافت. ولی این تغییر است هیچوقت بطور منجز و منحصر ذهنی و شخصی نبوده است. این تغییرات جزئی از میراث اجتماعی بشریت است. بنابراین هنر، تصویر انقضالی حواس انسانی، تقلید طبیعت و نوازش اشکال خالص نیست. هنر فعالیتی است برای آنکه جهان طبیعی را بشکل پاره‌ای از زندگی و تخیلات انسانی درآورد و بقول مارکس «طبیعت را جامه انسانی بپوشاند.»

از خلال حساسیت روزافزون بشر، برای درک رموز طبیعت و توانایی او برای نوازش آن ترنمات و زیروبم‌های بسیاری از خطوط و رنگها، از نواهای موسیقی و از گفتارها و نوشته‌ها منشعب شده است. آثار هنری يك عصر، زبان گویایی است که داستان گذشته‌ها را میسراید و اساسی است برای آثار هنری غنی‌تر و پرمایه‌تری که در اعصار آینده باید جای آنرا بگیرد.

بدین ترتیب بود که بشر در ابتدای کار مفهومات خود را در لباس اشکالی که جنبه هنری داشت نمودار میساخت و این اشکال بعداً به الف‌باء «غیر هنری» تغییر شکل یافت و اینها بنوبه خود، زمینه ایجاد ادبیات عظیم مکتوب را فراهم ساختند. همانطور که شعور بشری، از میان حلقه‌های درهم زنجیری که برگرداو چنبر زده است، برای سیاحت اعماق طبیعت و برای شناسائی نمونه‌های جامع‌تر جامعه‌ها به بیرون راه میجوید. هنر پای بردوش حقیقت دارد ولی مفهومی عالیقدرتر است. هنر آمیزه‌ئی است از حقیقت و شوری که برای کشف حقیقت دردل جوش مزیید.

بدین ترتیب همانطور که مارکس میگوید، میتوانیم آثار تمدنهای کهن و فلسفی مانند یونان قدیم را که داستان «صباوت» بشریت را بازگو میکنند، کنیم. آنها در میان آمیزه‌ئی از تخیلات نابخته و ممرقتهای نارس، زیبایی فکسر و اکتشاف و احتشام هیجان‌انگیزی را که هنوز بایگاهی برای وجود بشری است درآغوش دارند. بهمان دلیل که تاریخ محصول مبارزات طبقاتی است، هنر نیز ایده‌آولوژی طبقات اجتماعی را دربر دارد. ولی برای شناسائی انواع هنر، تقسیم ساده آن به هنر «فئودال» و «بورژوازی» يك عمل غیرمارکسیستی است. طبقه‌ئی که برای بدست آوردن قدرت مجاهده میکند از کلیه جنبه‌ها و جهات معرفت و نظارت بر طبیعت استفاده مینماید. اگر چه این طبقه ممکن است که يك هسته ارتجاعی برای آینده دردل داشته باشد، تظاهرات انقلابی او برای کشف خفایق هسته‌های دیربائی هستند. بدین ترتیب با اینکه هنر ممکن است از طبقه مخصوص الهام گرفته باشد يك گشادگی جاویدی است برای افق فکر انسان.

این حقیقت که هنر، مانند سایر اشکال نظری انعکاسی است از تغییراتی که در جهان حقیقی تولید تحقق می‌یابد. این معنی را نمیدهد که هنر، خودنیروئی برای ایجاد تغییر نیست. هنگامیکه نیروهای تولیدی جامعه، بنحوی تغییر یابد که نظامات اجتماعی حاکم بر آنها نتوانند انتظام را حفظ کند، تضادها و مناقشات

طبقاتی روی میدهد. هنر و سایر اشکال نظری، چون زائیده این تغییرات است در این موقع « بصورت آینه‌نی تظاهر میکنند که سیمای این تضادها و مناقشات در روی سیمای آن نمودار میشود و مردم از آنها آگاه میشوند و بیکار خود را دنبال میکنند. »

مقدمه بر انتقاد از علم اقتصاد

آگاهی خود اساره برنده‌ئی است. زیرا نشانه تمایزی است که میان توانائی انسان برای نظارت بر طبیعت و روش اقتصادی آن و بردگی و تسلیم او در برابر آنها وجود دارد. چون تفکرات انسانی از دشواری حقیقی که با آنها مواجه است و از مجاهداتی که برای حل آنها بکار میبرد ناشی میشود، بنا بر این عمیق‌ترین و جهانگیرترین نظریات، از عمیق‌ترین و اساسی‌ترین مسائل که مربوط به مناقشات و تضاد های طبقاتی ناشی میشود یک طبقه مرفهی که در راه بدست آوردن قدرت کوشش میکند باید کلیه نیروهای عین انسانی و معرفت حقیقی را بیاری خویش بیخواند. یک طبقه ارتجاعی که برای نگاهداری قدرت میکوشد باید در راه معرفت هنر و تفکر به بندد

هنگام قضاوت درباره یک هنرمند بزرگ روزگاران پیش، وضع اخلاقی و میزان مفهومات فعلی را و تناسب آثار او را با آنها نباید معیار قضاوت قرار داد. مارکس در قسمت دیگر همان رساله که قسمتی از آنرا در بالا نقل کردیم میگوید « بشریت همیشه خود را بکارهایی مشغول میکند که توانا بحل آنهاست ». بدین ترتیب هنر هر زمانی را با میزان اطلاعی که درباره مسائل آن زمان و در حیطه راه‌حلهائی موجود و بمردم داده‌است قضاوت میکنیم.

اینگونه تلقی هنر، مارکس و انگلس را توانا کرد که نوابغ هنر را حتی بزرگتر از آنکه فکر خیالی‌الف ایده‌آلیست‌ها ترسیم میکرد، به بینند، و در همان حال آنها متزه‌های بوکی را که مانند بادکنک‌هایی از باد ادعا پر بود و ادیان حقیری که جسم و فکر روح خود را بطبقات خاکه دوران خویش فروخته بودند از هم میشکافتند و بمرض نمایش میگذاشتند. مارکس و انگلس در هنگام بحث درباره شکسپیر، هیچکدام این موضوع را مطرح نمی‌کنند که چرا شکسپیر سخن از دهقانان بی‌چیز نمی‌گوید و چرا بارگاه امتداد شاهی را نمی‌گوید کاری که شکسپیر انجام داد این بود که افراد عصر خویش از شخصیت افراد بشر و روشی که اعمال طبقات اجتماعی بر اثر آن مشی تاریخ را بوجود آورده‌است، سخن گفت این آگاهی‌ها تا دوران او در ادبیات بیسابقه بود و پس از او بصورت سکه رایج بازار درآمد.

بناسبت^۵ استعداد کاملی که شکسپیر در نمایش طبقات اجتماعی نشان داد و دقتی که در معرفتی هر طبقه و روانشناسی و تصورات مشخصه آن بکار برد، انگلس شکسپیر را یک درام نویس بالاتر از شیلر، Schiller میشناسد. انگلس در نامه‌ئی که به فردیناند لاسال Ferdinand Lassalle در تقدیر و تنقید از یک درام شاعرانه‌ئی که او تنظیم کرده بوده، نوشته است میگوید « تو باید یک

بیشتر براه شکسپیر بروی ! در حالیکه من تصور میکنم که پیروی از شیلر - که افراد را ترجمان جوهر زمان میدانند - خطای بزرگ تو است

در نامه دیگری توضیحات بیشتری میدهد: « شکسپیر را در برابر شیلر نباید فراموش کرد؛ معرفی جامه گونه گون و منحنی و شایان توجه آن زمان برای زنده کردن نوشته های شکسپیر مایه های نوینی بدو داده است، و زمینه گرانبهایی برای کوشش در صحنه جنبش عمومی عفاف و پاکدامنی فراهم آورد، نوشته های او شعاع مشخصی بر روی این جنبش انداخته است»

بیان و تفهیم احساس صحیح و درست کافی نیست؛ یک کار هنری نباید مفهومات بشری را درباره جهانی که زیست میکند بوسیله آن قوای واقعی که از رهگذار آنها گردش جهان و تغییرات آن انجام میشود افزایش دهد

ناتمام

محمد رضا - خزا آملی

آندوره شب

در پای چراغ نفتی کم نور سر گرم تخیلات گوناگون ؛
 رخساره بریک و تن رنجور با قلبی از امیدها مشغون ؛
 شبخانه من چو خانقاه خاموش
 با ظلمت گنگ و هرزه ای همدوش
 ساعت بنوای تند و مرموزی همراه زمان ترنمی دارد
 در نیمشبان صدای جانشوزی بر خیزد و ناله ای بگوش آرد
 این ناله ناشناس و محنت خیز
 از کیست در این شب هراس انگیز ؟
 آنگاه، که ابر آسمان آشوب در نیمشبان بغرش آغازد ؛
 آرامش شامگه کند سر کوب شلاق کشان ز هر طرف تازد
 لغتی بجهانیان بر آشوبد -
 که پهنه آسمان فرو کوبد
 ای شب که فشرده ای بتاریکی هر گوشه گلوی بینوایان را
 چون سایه مرک شوم و نزدیک جانهای تو ند تیره بختان را -
 فردا که سروش زوز بر خیزد
 کابوس تو از زمانه بگریزد ؛

تاریخ ۱۱ - ۱۱ - ۲۶

در راه جهان نو^۱

چندین هزار امید بنی آدم
طوفی شده بگردن فردا بر

تلخیها و رنجهای گذشته، تشنجات و بعرانهای کنونی را پدید آورده است و این تشنجات و بعرانها بشر را بجستجوی حقیقت و بطلب آینده نوین به تکاپو واداشته است. دیروز مشتبه و خطاکار مدفون شد، امروز مضطرب و پریشان نیز بدره فنا رانده میشود و بدین ترتیب هیچ مانعی بر سر راه فردا نخواهد بود. فردای درخشانی که از ترکیب دیروز و امروز پدید میآید چیز نوظهوری است که شباهت باجسام بسیط اولیه خود ندارد. همه مواد زائدش زایل شده و در آن جز خواص لازم یافت نمیشود و درحقیقت این فردا ترکیب سالم و کاملیست که محیط اجتماعی را از سموم مقررات خشک و اختصاصی تمفیه میکند و قابل درک و درخور محبت میسازد. جهانی که از رستاخیز گذشته و اکنون بوجود میآید مولودی محبوب و سر بلند است که نور و حقیقتش همچون شعاع صبحدم آشکارا خواهد بود.

این جهان و هر چه در اوست بهر که در اوست تعلق مییابد. در این جهان نو وجدان انسان جای گزین معبد و محرابست. در اینجا انسان بحق واقعی که آن عبارت از اختیار و سلطنت آدمی نسبت به خویش است خواهد رسید ولی این اختیار که بدست خود انسان خواهد بود لجام گسیخته و دیوانه وار نیست بلکه در چهارچوب انسانیت محدود است. این حدود خود عین آزادی و کمال سرافرازیست.

بیشک این فردای مستقل و باشکوه جز از طریق فداکاریهای بیشمار در راه هدفی مشترک بدست نمیآید. این فردا که از دل امروز شرربار بیرون میجهد برایگان نیست. در راه این فردا باید از هستی خود گذشت و در کنار مفاکی که از اجساد شهیدان انباشته شده کاخ سعادت ابدی آیندگان را برپا نمود. این آینده وهم و پندار نیست. کسانی که در این راه مبارزه میکنند

۱ - این قطعه را پس از مطالعه کتاب «شکفته و امید» و بموازات مفهوم کلی این کتاب نگاشته ام.

بجسول آن مؤمنند و درراه ایمان خود باشور و شوق جهاد میکنند.
 روشدلانیکه در راه این سفر پرخطر کمر همت بر بسته اند باشجاعت
 و مناعت تیرهای زهر آلود دشمنان را با سپر پولادین و مستحکم ایمان و اراده
 خود خرد و نابود میکنند و آینده زیبا و سرافرازی روشن تر از خورشید
 و بلندتر از آسمان برپا میدارند. این مهندسین آزموده جهان نورا از قید
 تفکرات ابلهانه نجات میدهند و دنیا را با تمام فواصل ارضی در حکم
 یک خانه که پر از نشاط و آرامش و حاصلی از کار و کوشش است میسازند.
 کسانی که در این راه میکوشند از اراده توده ها همت می گیرند
 و گفتار و روش صادقانه آنها بمنزله وزش خرم باد صبا است که افکار مردم
 مدهوش و محروم را بیدار می کند.

سر سپردگان آزادی در راه این آینده و هدف شرافتمندانه خود
 جان بر کف نهاده اند و در این پیشروی راه را شناخته اند و با اراده خویش
 و با تکیه به قانون مسلم طبیعت پیش میروند و بیشک در بامداد صادقی که منطبق
 با طلوع جهان نوبت است نفوذ خواهند یافت.

در این جهان افراد از خود گذشته، مؤمنین رنج دیده، رهبران
 کار آزموده که معماران جهان نوهستند در دل و دیده توده های وسیع ارج
 و بها دارند. ریاکاران دغل بازان بدین عالم راه نمی برند زیرا هوای
 تصفیه شده این فردای نو برای صاحبان افکار خبیث اختناق آور است و محیط
 سالم آن برای نمو انگلها مساعد نیست. و در منشان ظاهر فریب قادر نخواهند
 بود در این جهان پای نهند و با صفات شیطانی و زمرمه های ناصواب خود
 افکار و قلوب ساده افراد را بفریبند و احساسات و آرزوهای آنانرا تحت
 تسخیر اراده ظالمانه خویش کشند.



ناهمواریهای زندگی توده های رام و آرام را سرسخت کرده و رنج
 آنها را به وروش محکم رهبران مستحکمی مأنوس ساخته که دیگر
 لفاظیهای بوج در آنان کارگر نیست، راه مبارزه خود را از جاده معنی که بین
 سنگلاخها و باتلاقها و دشواریهای ایجاد شده دست ساز شکاران و هرج و مرج
 طلبان است بدون آزر دگی طی مینمایند و این تنها راهی است که با تمام
 مشکلات تا آخرین حد آرزوی این مردم رنج دیده کشیده شده و نقطه
 هدف منتهی میشود. از این جاده است که بسر چشمه حیات ابدی میرسند
 و با عبور از این پل صراط درد نیای بی کینه آینده وارد میگردند.

آری این ژنده پوشان که زندگانی بصورت درد جانگزائی در آنان تجلی کرده است با علاقه و ایمان بارسنگین وظایف اجتماعی را دوشهای خسته خود میکشند و از سالوس و ریا بیزار و منزجرند . اشکهای تمساح نمیتواند شعله‌های فروزان حق‌جویی و حقیقت‌گوئی را دودلهای پراز کینه و پراز آرزوی افراد خاموش کند ، سرپوش از کار شیدان برداشته شده و پرده‌های مصوری که بدست بازیگران بروی ناروائیهای حیات رنجبران کشیده میشد دیگر ابتکار استتار را از دست داده است ، این ها فریب دروغ و وعده را نمیخورند و مجاهدانیکه دلیل راه آنانند از پای نخواهند نشست و آینده که بسویش میروند و جهانیکه در راه رسیدن بان سرمی نهند آنقدر روشن و آشکار است که راه را کم نخواهند کرد . در این راه فرضیات و اوهامی در کار نیست ، عقیده و ایمان است ، ایمانیکه از شکل محدود و محصور تمصب سخت و جاهلانه نجات یافته است .

ایمان آنها به نیروی علم بوجود آمده و در جدیدترین مکاتب فکر پرورش یافته و وارد مرحله عالی خود شده است . این چنین ایمان هیچگونه رنگ و ویرائی ندارد . آزادوارسته است ، سنگر مستحکمی برای مؤمنین آگاه و شیفتگان آزادی است . مبارزین مبارزه خود را در پشت این سنگر غیرقابل نفوذ ادامه میدهند . پلی که بشر برای رسیدن بجهان نوین از آن عبور میکند ، بدست این مجاهدین محکم و جاودانی و پای برجامیگر دودهر گز زور و پول در استحکام ابدی این پل نفوذ و تأثیری نخواهد داشت . مردانی که معنای حیات را دانسته و مجهول زندگی را حل کرده و در عقیده خود استوار شده‌اند ، جهان نورا بوجود میآورند و این جهانی است که افراد کامل بشر آنرا پی ریزی کرده و فداکاران آزادی و عدالت آنرا ابدی و غیر قابل فنا خواهند ساخت .

کسانیکه راه پیمائی بطرف جهان نوین را خطا و این چنین آینده را وهم و خیال میدانند ، بیمارند بر کبود فکری مبتلا هستند ، خبث طینت مجال تفکر در اطراف حقایق را بآنها نداده ، خود بینی فرصت جهان بینی را از ایشان سلب کرده است ، سیر جبری و جریان طبیعی از نظر کوتاهشان دور مانده و گفتار هدیائی آنها که منطبق قاطع و کاملشان محسوب می شود حاصل اندیشه ناقصی است که صرفا در راه مقام و منافع بکار میرود . این اسلحه زنگار خورده نمی تواند جریان خروشان حقیقت را قضم کند و سیر تاریخ را منحرف سازد .

خوشبختانه بین طبقات ستمکش افراد زیادی پدید آمده اند که قضایا را بغوی میفهمند و انحراف این گروه با هیچ تهدید و فریبی میسور نخواهد بود، دیگر تفاوت طبقاتی، رنجهای اجتماعی، مقررات غلط نمیتوانند در نظر آنها قضای آسمانی جلوه کنند.

می بینیم که دوستداران ظلم و ستم با تمام تلاش و کوشش در بن بست تاریک محصور شده اند و ذکاء آنهاخواه و نساخواه محکوم نیروی علم و دانش که هر لحظه رو بتکامل است خواهد بود. مردانیکه در دریای پر طوفان کنونی سکان دار کشتی آزادی هستند با مهارت و کاردانی سفینه خود را بساحل نجات خواهند رسانید و تاریخ آینده را از خشکی و مکررات و ابتدال معمولی خلاص خواهند کرد. در راهی جان داده اند که دیگر انرا حیات بخشیده است و شک نیست جای خود را در تاریخ پرافتخار آن جهان باز کرده و نامشان جاویدان بر سر زبان نسلهای آینده خواهد بود. پس توفیق با کسی است که درسلك پیروان حقیقت در آید و بجانب خورشید کمال قدم نهد و در این راه پیمائی و مشکل کشائی همقدم و خدمتگذار باشد چون قطره شفاف باقیانوس بیکران پیوستن و ذره وار بخورشید پرنور رسیدن بهتر از آلوده شدن و بصورت جو بیار گل آلود و یا خاک تیره در آمدنست. این روزهای تیره پایان میرسند و در پیشگاه تاریخ کسانی سر بلندند که در تاریکترین لحظات و یأس آمیزترین ساعتها سست نشده اند و در ایام خود استوار مانده اند. آفتاب بر سنگریزه هائیکه تاب خروش سیلها را نیاورده و همعنان کل ولای بقدر دریا ها رفته اند نخواهد تا بید اشعه روح بخش خورشید نصیب صخره های مقاومی است که بر سر جای مانده اند. سرافراز کسانی هستند که از دشواری راه نهراسیده و دنبال هدف روشن و بر تلوؤ خود با اراده تزلزل نا بندیر شافته اند. توفیق یار آنها و جهان آینده مدیون و مرهون فداکاری آنها خواهد بود.

علم هیئت و سیر تاریخی آن

« چون تا کنون درباره نجوم و عقاید و نظریات فلاسفه و دانشمندان راجع به خورشید و منظومه شمسی و سیارات و ستارگان و حوادث آسمانی و سایر مسائل مربوط به هیئت و نجوم و سیر تاریخی آن و اساطیر مختلفه موجوده در ادبیات ملل از زمان قدیم تا حال کتابی جامع فارسی نوشته نشده اینجانب برای خدمت فرهنگ مصمم شدم کتابی را که تا زگی یکی از دانشمندان شوروی پس از تحقیق زیاد در این باره چاپ کرده است ترجمه نموده و در دسترس علاقمندان بگذارم و چون برای چاپ جداگانه کردن استطاعت مالی نداشتم اداره کنندگان نامه ماهانه مردم موافقت کردند آنرا بترتیب درین مجله وزین و علمی منتشر نمایند
کریم روشیان

دیباچه مؤلف

همه ما غروب آفتاب را که با منظره زیبایی در آن طرف افق از نظر ما محو میشود بارها دیده ایم و شاید مدت ها هم در باره آن فکر کرده ایم . آیا خورشید حرکت میکند و در آن سوی افق در میان چیزی فرو میرود ؟ جسم خورشید چیست ؟ سر نورافشانی او چه چیز است ؟ آیا واقعا گرد است و حرکت میکند و سپس در گردابی فرو میرود ؟ این گفته ها بیش از دو جمله نیست ولی همین دو جمله در تاریخ بشریت فصل های زیادی بخود اختصاص داده و فکری های علمی جدیدی بوجود آورده و سبب تشکیل جریانات فلسفی و عقاید مختلف مذهبی گردیده است . چه بسا اشخاطی که برای ابراز عقیده مخصوصی بدار آویخته شده اند و چه بسیار دانشمندی که جان شیرین خود را بر اثر گفتن جمله ای نظیر جمله بالا از دست داده اند .

زمین چیست ؟ - در بالا و پائین آن چه موجود است ؟

آیا واقعا زمین حرکت میکند ؟ یا بنظر ما چنین است ؟

پس از اینکه آخرین اشمه خورشید در پشت افق از دیده ها محو میگردد کم کم پرده ظلمت شب همه جا را فرا میگیرد . در آسمان میلیونها ستاره نوری دیده میشوند . اینها چیستند و چه کاری را در نظام عالم انجام میدهند ؟ چرا بعضی از آنها بر نور تر از دیگرانند ؟

اینها و صدها مسائل دیگر همیشه مورد بحث اشخاص مختلف و دانشمندان بوده است و هر کس در آن باره نظریه مخصوصی ابراز داشته است . به بعضی از این مسائل علوم جدید پاسخ صریح داده اند و برخی دیگر هنوز برای دانشمندان

روشن نیست و بمهده نسل آینده است که برازهای طبیعت پی برده و مردمان را از گمراهی و عقاید باطلی که بر اثر ندانستن ماهیت اصلی توسط عده‌ای بیسواد و مخالفین ترقی بشر برانگنده میشود برهانند.

در این کتاب از هزاران مسأله‌ای که درباره زمین و سیارات و ستارگان موجود است فقط از دستگاه شمسی صحبت کرده و تا اندازه‌ای که ممکن باشد ذهن خوانندگان محترم را نسبت به اسرار منظومه شمسی و عقاید مختلف در باره خورشید از قدیمترین ایام تا کنون روشن خواهیم کرد گویا اینکه هنوز این مسائل بطور کامل حل نشده ولی از آنجائیکه این موضوع بسیار قدیمی است و نظریات گذشتگان در این جهان بسیار شیرین و در نوع خود بی‌اندازه حیرت‌آور است لازم دانستیم تاریخچه مختصری از عقاید و نظریات گذشتگان ممالک: ایران، مصر، بابل و اروپا و غیره را بنظر خوانندگان رسانده سپس نظریات جدید را در این باره بطور خلاصه آنطور که برای همه کس بتواند قابل فهم باشد بیان نماییم.

« سیارات و ستارگان »

خورشید و کلبه اجسام آسمانی که در اطراف خورشید هستند بطور کلی منظومه شمسی نامیده میشوند که زمین و ماه ستارگان دنباله‌دار و سیارات دیگر نیز جزو این دسته محسوب میشوند. اگر در شب غیر مهتابی و بدون ابر با آسمان نظری بیافکنیم خواهیم دید که بعضی از ستارگان پر نور و بعضی دیگر مانند چراغ هائی که از دور دیده شوند کم نور هستند و برخی دیگر فقط نورضعیفی از آنها سوسو میزند و بزحمت با چشم دیده می‌شود. این ستارگان در آسمان پراکنده نیستند بلکه دسته‌دسته تقسیم شده‌اند در بعضی جاها ستارگان پر نور و در جای دیگر ستارگان کم نور و در برخی جاها هم چند ستاره پر نور و چند ستاره کم نور جمع شده‌اند. در قدیم بهر دسته این ستارگان « برج » می‌گفتند و برج در اصطلاح علمی يك قسمت از دوازده قسمت دایره عظیمه فلک است که در مدار ظاهری شمسی واقعند و هر برج را به حیوان یا شیئی تشبیه میکردند. مثلا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت، حمل، ثور، جوزا.

منجمین قدیم با وسایلی که داشتند توانستند چند ستاره را با خصوصیات مشاهده کنند. بعضی از ستارگان در حرکت بوده و از برجی برج دیگر میروند و بعضی هم در حالی که ساکن هستند از این ستارگان نور میگیرند. این نوع ستارگان را که در حرکتند سیاره (۱) میگویند.

در حرکت سیارات خصوصیات موجود است. بدین طریق که خورشید و ماه در میان ستارگان در یک جهت از غرب به شرق حرکت میکنند ولی سیارات اینطور نیستند. اینها زمانی از غرب به شرق حرکت در می‌آیند و بعد مثل کسانی که خسته شده باشند در جائی آرام می‌گیرند و سپس مثل اینکه پشیمان شده‌اند عقب بر می‌گردند و دوباره حرکت را از سر میگیرند.

در میان ستارگان از خورشید بزرگتر و سوزان تر هم موجود است.

ولی پس چرا آنها نسبت به خورشید کوچکتر و ضعیفترند؟

علت این قضیه دوری این ستارگان از زمین است زیرا مسافت میان زمین و خورشید تقریباً ۱۵۰ میلیون کیلومتر است درحالیکه مسافت میان زمین و این ستارگان از میلیاردها کیلومتر هم تجاوز میکند.

سرعت نوری که در ثانیه ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر میباشد از خورشید بزمین

در ۸۳ دقیقه میآید درحالیکه نور نزدیکترین ستاره ها نسبت بزمین در ۳۸۳ سال بزمین میرسد ستارگانی هم وجود هستند که برای رسیدن نور آنها بزمین ۱۰۰ میلیون و حتی میلیاردها سال لازم است.

اگر مسافت میان زمین و خورشید را واحد، مثلاً ۱ سانتیمتر فرض کنیم مسافت میان زمین و نزدیکترین ستاره ۲۵ کیلومتر خواهد بود.

سیارات از خورشید و ستارگان کوچکترند. در میان آنها حتی از زمین کوچکتر هم یافت میشود از طرف دیگر سیارات مثل ماه زمین نور نداشته و بلکه فقط نور خورشید را منعکس مینمایند.

سیارات بزمین شبیه بوده و بازمین در یکجا بدور خورشید میگردند گرچه موضوع نور نداشتن ستارگان را و اینکه آنها از خورشید نور میگیرند یا بهتر نور خورشید را منعکس میکنند تا قبل از قرن ۱۷ بعضی از دانشمندان گفته بودند ولی باین احوال ماهیت و چگونگی اجسام آسمانی تا قرن ۱۷ بر بشر معلوم نبود بهمین دلیل در زمانهای قدیم مردم برای این اجسام و کروات آسمانی افسانه ها و خجایاتی عجیب و غریب درست کرده بودند که بعضی از آنها هنوز هم کم و بیش در میان مردم عادی رایج است و لازم است درباره آنها شرح مختصری داده شود.

« افسانه‌ها در باره سیارات »

بعقیده انسانهای قدیم ستارگان و سیارات اجسام خدائی هستند و حوادثی را که در زمین رخ میدهد آنها را اداره میکنند و در طالع انسان مؤثر میباشند.

در آ زمان این افسانه‌ها بقدری شهرت داشت که حتی ۴ هزار سال قبل پادشاه بابل فرمان رسی در این باره صادر کرده بود:

« هر طیبی که قبل از دانستن اوضاع ستارگان و مشورت با منجمین بعمل جراحی میادرت و رزد دودست‌های او برنده خواهد شد. »

در زمان قدیم حتی عده زیادی در این راه زحمت میکشیدند و درس

میخواندند و بزور میخواستند حوادثی که در زمین روی میدهد با حوادث آسمانی

مربوط نمایند این اشخاص را برای تفکیک از علم هیئت آسترولوک (۱) (ستاره

شناسی) و مبینی را که درباره این نوع حوادث موهوم و عقاید باطل بحث میکند

آسترولوژی (۲) (ستاره‌شناسی) می‌نامند.

باید دانست که استرونومی (۱) با استرولوژی فرق بسیار دارد زیرا اولی همان علم هیئت است که دارای موازین و پایه های علمی است و درجهان جزو علوم شناخته شده ولی دومی بندهار بافی و موهومات است و هیچ پایه علمی ندارد استرولوژی که اساس آن از زمان بسیار قدیم بوده در قرون وسطی هم در شرق و در غرب انتشار زیادی یافت

فقط استرونومی از استرولوژی در قرن ۱۷ جدا شد در هر رشته دانشمندان زیادی کار کردند و حتی «کپلر» هم که باو قانون گذار آسمان نام داده بودند با استرولوژی مشغول بود.

گوا اینکه استرولوژی يك علم حقیقی نیست ولی باید اذعان کرد که در اساس علم هیئت استرولوژی رل مهمی را بازی کرده و با انتشار آن کمک موثری نموده است.

تا قرن ۱۸ فقط ۵ سیاره (بدون در نظر گرفتن زمین) معلوم بود که عبارتند از :

« ۱- دیمبر ۲- ناهید ۳- بهرام ۴- کیوان ۵- برجیس »

که برعربی میشود ۱- عطارد ۲- زهره ۳- مریخ ۴- مشتری ۵- زحل
آسترولوگها خورشید و ماه را هم از سیارات میدانند. در این صورت ۷ سیاره میشود که اساس ۷ طبقه آسمان بنظر آنها میباشد.

این ۷ سیاره مقدس بوده و حتی خدا هستند «۲»

آسترولوگها ، روزها ، رنگ ها و مواد را میان سیارات تقسیم کرده بودند بدین ترتیب :

۱- یکشنبه = طلا ، زرد رنگ ، خورشید

۲- دوشنبه = نقره ، خاک کی ، ماه

۳- سه شنبه = جیوه ، رنگ فیروزه ای ، عطارد

۴- چهارشنبه = قلع ، سفید ، زهره

۵- پنجشنبه = آهن ، قرمز ، مریخ

۶- جمعه = مس ، رنگ سبزی ، مشتری

۷- شنبه = سرب سیاه زحل

اسامی روزها در اروپا مخصوصا فرانسه به ترتیب بالا از نامهای سیارات گرفته شده است (۳)

Astronomie (۱)

۱- Mercure ۲- Venus ۳- Mars ۴- Jupiter ۵- Saturne

(۲) اسامی این ۷ سیاره به یونانی که هنوز هم استعمال میشود معانی خداها را میرساند
۱- مارکوس : خدای تجارت ۲- ونوس : خدای زیبایی و عشق ۳- مارس : خدای جنگ ۴- زئوس : خدای آسمان ۵- ساتورن : خدای زمان ۶- نیپتون : خدای دریا ۷- پلوتون : خدای سایه و زیر زمین

Le Dimanche . Le Lundi . Le Mardi . Le Mercredi .
Le Jeudi . Le Vendredi . Le Samedi.

استرولوگها خواص انسانی و حوادث طبیعی را نیز میان سیارات و ستارگان تقسیم کرده اند و این تقسیمات نسبت به ملیت و عصر و محل های مختلف رویه مختلفی بخود گرفته است. مثلاً بنظر يك استرولوک قرون وسطی :

خورشید : اداره کننده « امید، سعادت، نفع، ارنیت » است
 ماه : « زخمی ها، خواب ها و قلدری »
 عطارد : « وام ها، ترس و تجارت »
 زهره : « محبت و صداقت »
 مارس : « جنگ، آشیزها، زرگرها »
 مشتری : « ناموس، دولت، آرزو »
 ساتورن : « حیات و زمان »

این موهومات و افسانه ها در شعرا هم تأثیر داشته و این موضوع بوضوح

در اشعار آنها دیده میشود

مقدس شمردن عدد ۷ در افسانه ها و حکایات هم برای خرد جایی باز کرده و این موضوع از قصه هاییکه سالخوردگان برای سرگرمی اطفال میگویند آشکار است. این افکار که طالع انسانی در دست و اختیار سیارات و ستارگانست و هر حادثه ای که در زمین رخ دهد معلول حوادث آسمانی است بقدری قوت پیدا کرده بود که پادشاهان بزرگ در دربار های خود منجمین را نگه میداشتند و بدون مشورت آنها هیچ کاری دست نمیزدند و از همین جا آتقدر در تاریخ حوادث ناگوار و مختلفی رخ داده که اگر نوشته شود خود کتابی جداگانه خواهد بود و ما فقط بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم :

در زمان پادشاهی شاهعباس کبیر يك روز یکی از منجمین مخصوص خدمت شاه آمده و میگوید که: از حرکت ستارگان چنین معلوم میشود که ۱۵ روز از عید نوروز گذشته ستاره مریخ به برج عقرب نزدیک خواهد شد و این نحس است و بطوریکه علم نجوم نشان میدهد تأثیر این نحس در مشرق زمین مخصوصاً در ایران خواهد بود و بوجود یکی از پادشاهان خطر بزرگی وارد خواهد آورد .

شاهعباس از این موضوع بسیار نگران شد و فوراً وزراء را نزد خود برای مشاوره میطلبید پس از مذاکرات زیاد با مشورت منجم تقسیم میکنند که تا رفع خطر نحسی شاهعباس از تخت شاهی پائین آمده و یکنفر دیگر را بجای خود موقتاً بشاهی بنشانند وزراء سراجی را بنام یوسف پیدا کرده و باشکوه زیاد به تخت شاهی می نشانند. یوسف سراج هم کلیه وزراء را از کار برکنار میکند. وزراء برای انتقام متحد شده و حکم اعدام یوسف را از شاه عباس میگیرند او را بقتل میرسانند و دوباره شاهعباس را به تخت شاهی میرسانند »

بر واضح است که این حادثه ابدأ با حرکت ستارگان ارتباطی نداشته منجمین که در دستگاه شاهی مفت خورده و میخواستند برایشان خوشمزگی و جلب نظر شاه گاه بکارهایی مبادرت میورزیدند. و گاهی هم خودشان مورد غضب شاه واقع میشدند چنانکه در دربار

هردم
پادشاه چین دو منجم بنام «خی» و «خو» زندگی میکسردند که بهمت خموفی
که در آنجا روی داد و آنها نتوانسته بودند قبلا از این موضوع خبر بدهند
اعدام شدند .

ولی بعضی از منجمین حيله باز هم برای خلاصی از این نوع جزاها چاره
میجستند و کارهایی انجام میدادند. مثلا :

منجم مخصوص شارل دوم پادشاه فرانسه روزی خبر مرگ محبوبه
او را به پادشاه میدهد. اتفاقا در همان تاریخی که منجم معین گسرده بود
محبوبه پادشاه فوت میکند. شاه از این موضوع عصبانی شده دستور میدهد منجم را
اعدام کنند. ولی قبل از اعدام منجم را نزد خود طلبیده و میگوید :

— تو طالع دیگران را خوب میدانی، بگو به بینم تو خودت کی خواهی مرد؟

منجم فوری قصد شاه را درک کرده و چنین پاسخ میدهد :

— از حرکت ستارگان چنین معلوم میشود که من سه روز قبل از آنجا

خواهم مرد .

از این جواب شاه بکه خورده و دستور میدهد که به منجم حقوق بیشتر
و جای بهتری بدهند و از او مواظبت بهتری نمایند . شاه میترسید که منجم بگریزد
و سه روز دیگر خود او بدنیال منجم روان گردد .

جای شکفتنی است که این فکر در بعضی از دانشمندان هم تأثیر کرد. مثلا

ریاضی دان معروف قرن ۱۹ «کاردان» از حساب حرکت ستارگان زوز مرگ خود
را تعیین کرده و وقتی روز موعود نزدیک میشود کلیه املاک و اثاثیه خود را میان
مردم تقسیم میکند و از خوردن نیز دست بر میدارد اتفاقا در همان روز معین
میرسد. البته از گرسنگی (!) در قرن ۱۹ هم بعضی از نویسندگان باین مرض دچار
بودند بعدیکه ویکتور هوگو شاعر معروف فرانسه و مولف کتاب « پینوایان »
به نحس بودن ستاره زحل و تأثیر آن در طالع انسان اعتقاد داشته است .

عقاید قدما

بَابِلِی‌ها - گرچه مرکز تمدن قدیم ، یونان بود و بیشتر حکما و دانشمندان
از آن سرزمین بلند شدند ولی طبق اسناد و مدارکی که موجود است قبل از آن
مرکز تمدن عالم شرق محسوب میشد و بعدها آن تمدن به یونان و روم قدیم
سرایت کرده و این قوم بواسطه هوش و ذکاوتی که داشتند از شرقی‌ها جلو افتادند.
ما از تمدن قدیم مشرق زمین زیاد اطلاعات جامعی نداریم زیرا اغلب آثار تمدن
و نوشته‌ها بر اثر حوادث از بین رفتند اما از آنچه که بدست ما رسیده معلوم میشود
که در ۴ یا ۵ هزار سال قبل در میان رود دجله و فرات تمدن و حکومت بزرگی
وجود داشته که بعدها به پیشرفتهای زیادی نایل شده است .

این حکومت که به حکومت بابل موسوم بود یکی از بزرگترین حکومت
های وقت محسوب میشد و در سایه آن علوم و از آن جمله علم نجوم و هیئت پیشرفت
های شایانی نمود. در آن زمان نجوم و هیئت در دست کاهن‌ها که از روحانیون بشمار
میرفتند بود. اینها بر اثر اعتقادات دینی در شهرهای بزرگی مانند بابل و نینوا

مطابقی ساخته بودند که از بالای بامهای آن بشاهده آسمان و ستارگان و حرکات آنها مشغول بوده و از مشاهدات خود به تالیفی هم رسیده بودند. بابلی ها دوباره کائنات عقایدی داشتند که بسیار ساده و در عین حال از نظر علم هیئت جدید غلط بود. بقیده بابلی ها: زمین بکاسه گردی که وارونه واقع شده شبیه است داخل آن ظلمات و لانه مرگ و نیستی و خارج آن روشنائی و مسکن حیات و زندگی میباشد. زمین را دره عمیق و عریض احاطه کرده و این دریای عالم است که رود عالم بدان میریزد.

در اطراف آن دیوارهای بلندی کشیده شده که آسمان با آنها وصل است و ستارگان در میان آسمان پراکنده اند. در خارج آسمان رودخانه سماوی جاری است. در وسط زمین برآمدگی ایجاد شده و کوه خدائی جهانرا بوجود آورده است آسمان دارای دو دروازه است که یکی در غرب و دیگری در شرق میباشد آفتاب از دروازه شرقی طلوع کرده و پس از سیر آسمان در دروازه غربی افول میکند. بقیده بابلی ها ماه و خورشید مثل های خدائی هستند که در آسمان میدرخشند در باره ایجاد عالم هم بابلی ها عقاید افسانه وار زیادی ابراز داشته اند بعلت اینکه این عقاید و نظریات در افکار سایر ملل تاثیر داشته ما یکی از آنها را ذکر میکنم.

ابتدا سه خدای بزرگ وجود داشته: «آنو» (۱) شاه آسمان «بل» (۲) حاکم زمین و «هآ» (۳) امیر آب. آنها با دختران خود از رواج کرده و نسل خدایانرا بوجود آورده بودند که فرمانده آنها «آنو» خدای آسمان بود. بر این خدایان خیرخواه کائنات «تیامات» خدای هرج و مرج جسد برده و در پی انهدام آنها بوده و برای همین منظور گاوها تیکه سر انسان و انسانهایی که سر برنده داشتند آفرید و با این لشکر جرار برای جنگ آماده گردید. خدایان بوحشت افتادند ولی پسر «هآ» ماردوک (۴) یا «مارداخ» با نطقهای آتشین خود خدایانرا تشویق کرده و متحد نمود و خدایان هم بجرأت افتاده و ماردوخرا بفرماندهی انتخاب میکنند.

ماردو با سپاهیان خود به جنگ خدای هرج و مرج میرود. وقتی «تیامات» از موضوع باخبر میگردد به شکل اژدهائی درمیآید و میخواهد ماردوخرا به بلعد ماردوخ فوراً نیزه خودرا بدهن اژدها می اندازد و او را میکشد و سپس لشکریان او را اسیر گرفته بنزد پدرش میآورد. سپس جسد «تیامات» را آورده با شمشیر دو نیم میکند یک قسمت لاشه را با شمشیر بلند میکند و این آسمان میشود قسمت دیگر و ازیریا نکه میدهد و آن هم زمین میگردد. سپس ماردوخ از فلز محکمی آسمانرا میسازد و بدین ترتیب دریای کائنات را بدو قسمت تقسیم مینماید بعداً ماردوخ حرکت ماه و خورشید و سیاراترا منظم میکند. سپس برای استراحت خورشید ۱۲ خانه، یا برج میسازد و بعدها بکمک خدایان دیگر گیاهان و حیواناترا بوجود میآورد و سپس انسانرا خلق میکند.

درباره کتاب

((يك قدم بجلو دو قدم بعقب)) لنين

کتاب «يك قدم بجلو، دو قدم بعقب» لنين در بهار ۱۹۰۴ در ژنو چاپ رسيد. اين کتاب تحليلی از نتايج مبارزه بلشويکها و منشويک در دو مين کنگره حزب سوسيال دموکرات روسيه و هم چنين تشریحی از ماهيت و روش غيرمارکسيستی روزنامه «ايسکرای» جديد است.

در اين کتاب مانند کتاب «چه بايد کرد» لنين مفصلتر و روشن تر اصول تشکيلاتی حزب پرولتاریا، ستاد هدايت کننده پرولتاریا، در پیکار بخاطر بدست گرفتن حکومت، فرموله شده است.

پس از دو مين کنگره منشويکها که با همه عناصر اپورتونیستی مانند اکونومیستها و اعضاء سازمان بوند متحد شدند «ايسکرای» را بدست خود گرفتند و بوسیله آن هياهو کثيف و افترا آمیزی علیه لنين و بلشويکها راه انداختند. منشويکها به تبليغات پر دامنه و بی بندباری دست زدند و با همه قوا از هرج و مرج تشکيلاتی، برهم زدن تحزب و انضباط حزبی طرفداری میکردند. با همه وسائل از اجرای تصمیمات کنگره دوم جلو گیری مینمودند.

منشويکها حزب را بعقب کشانیده دو باره آن را محکوم به تفرقه تشکيلاتی، خرده کاری و حوزه بازی میساختند.

مصالح حزب و نهضت کارگری لنين را به آن داشت که با تخریر کتاب «يك قدم بجلو دو قدم بعقب» ضربه شکننده ای به منشويسم وارد سازد.

انتشار اين کتاب اضطراب و وحشت عجیبی در منشويکها ایجاد کرد و آنان را بر آن داشت که دست بدامن رهبران بين الملل دوم زنند و برای مبارزه با لنين طلب کمک نمایند.

مارتف، آلکسرد، بترسف و تراتسکی کوشش فراوانی ميلول مینمودند تا کسانی مانند کاتوتسکی، پاروس، روزالو کسمبورگ، بیل و ديگران که شهرت و وجهه ای داشتند بخالفت با لنين برخیزند. مخصوصاً بترسف با همه قوا سعی میکرد روزالو کسمبورگ را که جناح چپ حزب سوسيال دموکرات آلمان بود مخالفت لنين وادارد. در نتیجه اصرار منشويکها بالاخره لو کسمبورگ مقاله ای تحت عنوان «مسائل تشکيلاتی سوسيال دموکراسی روسيه» در روزنامه منشويکی «ايسکرای» منتشر میکنند و در آن به لنين حمله می نماید.

لنين در مقاله ای که مانند کتاب او تحت عنوان «يك قدم بجلو دو قدم بعقب» منتشر میشود پاسخ دندان شکنی به لو کسمبورگ میدهد. بعدها لو کسمبورگ به اشتباه خود اعتراف میکند.

کائوتسکی احتیاجی به اصرار نداشت. پترسوف که قبلا از او مقاله‌ای علیه لنین دریافت نموده بود باشادی بی‌اندازه به آلسکورد مینویسد: از این قرار بعب اولی تهیه شده است و با کمک خداوند لنین به‌تو برتاب خواهد شد. من به طرح یک نقشه عمومی برای مبارزه با لنین اهمیت زیادی میدهم. اگر بناست او را خرد کنیم باید منظمًا طبق نقشه و تا بآخر این کار را انجام دهیم.»

ولی بزرگترین تشکیلات کارگری نظر بکلی متفاوتی نسبت به کتاب لنین اتخاذ نمودند. آنها بزودی درک کردند حق با کیست. در تابستان همان سال (ژوئیه ۱۹۰۴) بزرگترین کمیته حزب یعنی کمیته بطرو گراد موافقت کامل خود را با نظریات لنین اعلام داشت. تصمیمات نظیری در تمام تشکیلات بزرگ حزب اتخاذ گردید.

کنگره سوم حزب افکار لنین را بایه تصمیمات خود قرارداد.

در کتاب «یک قدم بجلو دو قدم بعقب» لنین مفهوم و معنای حزب زنجیری را پرورانده و نقشه تشکیل یک حزب مبارز پرولتری، یک حزب نوع جدید را طرح کرده است.

ستالین در این باره چنین میگوید: «ارزش این نقشه در آن بود که با واقعیت موجود در روسیه مطابقت کامل داشت و تجربه تشکیلاتی بهترین فعالین را استادانه تعلیم میداد. در بیکار بخاطر این نقشه، اکثریت کارهای روسیه مسممانه بدنبال لنین رفتند و از خطر تجربه حزب نهراسیدند. پیروزی این نقشه شالوده آن حزب متشکل و آبدیده کمونیست را بوجود آورد که نظیر آن را دنیا بیاد ندارد.»

شرح مفصل ثنوری لنین درباره حزب و خلاصه کتاب «یک قدم بجلو دو قدم بعقب» در تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی بدین ترتیب بیان شده است:

اصول اساس تشکیلات حزب که در کتاب لنین تشریح گردیده و بعدا پایه تشکیل حزب بلشویک قرار گرفت از این قرار است:

۱- حزب مارکسیستی جزئی از طبقه کارگر و دسته‌ای از آن بشمار می‌رود. ولی طبقه کارگر اردوهای متعدد دارد و از این رو هر اردوی طبقه کارگر نمی‌تواند حزب طبقه کارگر نامیده شود. تفاوت حزب با سایر دسته طبقه کارگر پیش از هر چیز در آنست که حزب تنها یک اردوی ساده نیست بلکه یک اردوی پیشرو، اردوی آگاه، اردوی مارکسیستی طبقه کارگر است که به دانش زندگی اجتماعی، دانش قوانین تکاملی زندگی اجتماعی، دانش قوانین مبارزه طبقاتی مجهز است و بدین سبب به هدایت طبقه کارگر و رهبری مبارزه وی قادر میباشد. از این جهت حزب و طبقه کارگر را نباید بایکدیگر مخلوط کرد همانطور که جزء و کل را نباید بایکدیگر اشتباه نمود. نباید گذاشت که هر اعتصاب کننده بتواند خود را عضو حزب بداند، زیرا کسی که مفهوم حزب و طبقه را باهم اشتباه کند وی سطح آگاهی حزب را به بایه فهم «یک اعتصاب کننده» تنزل میدهد، وی حزب را بعنوان اردوی پیشرو و آگاه طبقه کارگر مضمحل میسازد.

وظیفه حزب آن نیست که سطح آگاهی خود را به میزان شعور «یک اعتصاب کننده» تنزل دهد بلکه آنست که آگاهی توده‌های کارگر را ارتقاء دهد، فهم يك اعتصاب کننده را به میزان آگاهی حزب بالا برد.

لنین میگوید: ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً تمام طبقه (و در زمان جنگ و دوره جنگ‌های داخلی تمام طبقه بدون استثناء) باید تحت رهبری حزب ما عمل کند باید دور حزب ما هر قدر ممکن است تنگ تر مجتمع شود ولی این يك خیال بافی و **نیاید روی** است اگر نداشته شود که در دوره سرمایه‌داری زمانی فرارسد که همه طبقه تقریباً یا تماماً بتواند به آگاهی و فعالیت اردوی پیشرو خود، حزب سوسیال‌دمکرات خود برسد.

تا کنون حتی يك نفر سوسیال‌دموکرات هشیار نیز تردید نداشته است که در دوره سرمایه‌داری حتی تشکیلات اتحادیه (که بدوی تر و برای فهم دسته‌های غیر هشیار قابل قبول تر است) قادر نیست تقریباً یا تماماً شامل طبقه کارگر شود. فراموش کردن تفاوت میان اردوی پیشرو و بقیه توده‌ها کبی بسوی این اردو کشش دارند، فراموش کردن وظیفه دائمی اردوی پیشرو در ارتقاء پیوسته بیداری توده‌های وسیع به سطح آگاهی این اردو در حکم فریب‌دادن خود، عدم توجه به عظمت تکالیف خود و محدود کردن این تکالیف است.

۲- حزب تنها اردوی پیشرو و آگاه طبقه کارگر نیست بلکه همراه با آن اردوی **متشکل** طبقه کارگر است که واجد انضباط مخصوص بخود و اجباری برای همه اعضاء آنست از اینرو اعضاء حزب باید حتماً عضو یکی از واحدهای تشکیلاتی آن باشند.

اگر حزب اردوی متشکل طبقه و يك دستگاه تشکیلاتی نبود بلکه جمعی از کسانی بود که خود را عضو حزب میدانستند بدون آنکه در یکی از تشکیلات حزب شرکت نمایند یعنی غیرمتشکل باشند و بنا بر این مجبور با طاعت تصمیمات حزب نباشند در چنین صورتی حزب هیچگاه دارای اراده واحدی نمی‌بود، هیچکس نمیتوانست وحدت مساعی اعضاء خود را تأمین نماید و بنا بر این امکان آنرا نداشت که مبارزه طبقه کارگر را رهبری کند. حزب فقط در آن صورت میتواند عملاً مبارزه طبقه کارگر را رهبری و آن را در جهت هدف واحدی هدایت نماید که همه اعضاء آن در يك اردوی واحدی متشکل گردند و با اراده واحد، مساعی واحد و انضباط واحدی بهم بسته شوند.

ایراد منشویک‌ها که در چنین صورتی بسیاری از روشنفکران مثلاً استاد ها، دانشجویان و دانش‌آموزان و غیره در خارج حزب میمانند زیرا مایل نیستند در یکی از تشکیلات حزب شرکت ورزند از آنرو که یا از انضباط حزب در رنجند و یا بگفته بلخانوف در **«شرکت در یکی از تشکیلات محلی را برای خود موهن»** میدانند- این ایراد منشویک‌ها دلیل قاطعی علیه خود آنهاست

زیرا حزب یکسانی که از انضباط حزبی ملولند و از شرکت در تشکیلات آن بیم دارند احتیاج ندارند. کارگران از انضباط تشکیلات باک ندارند و اگر مصمم به ورود به حزب باشند با کمال اشتیاق وارد تشکیلات آن میشوند. فقط روشنفکران خودپرست و خودخواه از انضباط و تشکیلات وحشت دارند و آنها واقعا خارج از حزب میمانند. ولی این نیز بد نیست زیرا حزب از هجوم عناصر ناستوار و صست عهد که اکنون در دوره آغاز رونق انقلاب دموکراسی سرمایه داری بخصوص شدت یافته، نجات خواهد یافت.

این میگویم: اگر من میگویم که حزب باید مجموعه ای (نه یک جمع ساده حسابی بلکه یک ترکیبی) از تشکیلات باشد من بدین وسیله یا کمال صراحت و دقت نظر، تقاضای خود را اظهار می نمایم که حزب بعنوان اردوی پیشرو طبقه باید چیزی حتی المقدور منسکول تر باشد که حزب باید فقط آن عناصری را در صفوف خود بپذیرد که قائل به لزوم یک حداقل تشکیلات باشند.

سپس چنین میگوید:

«بظاهر فرمول مارتف منافع منافع توده های وسیع پرولتاریاست. در عمل این فرمول به نفع روشنفکران بورژوا که از انضباط و تشکیلات پرولتری بیزارند تمام خواهد شد. کسی جرأت انکار نخواهد داشت که روشنفکران بعنوان یک صنف مخصوص اجتماعات سرمایه داری معاصر، بطور کلی و عمومی بویژه با خودپرستی و عدم تحمل انضباط و تشکیلات، مشغص میگردند.»

سپس چنین میگوید:

«پرولتاریا از تشکیلات و انضباط باک ندارد... پرولتاریا رضایت نخواهد داد که آقایان استادها و محصلین که مایل به ورود در تشکیلات نیستند برای فعالیت تحت نظارت تشکیلات عضو حزب نامیده شوند... این پرولتاریا نیست بلکه پاره ای از روشنفکران حزبی هستند که از نظر انضباط و روح تشکیلاتی فاقد تربیت کافی میباشند.»

۳- حزب تنها یک اردوی متشکل نیست بلکه «عالیترین شکل تشکیلاتی» در میان همه سازمانهای طبقه کارگر است و وظیفه رهبری همه این سازمانهای طبقه کارگر، بعهده اوست.

حزب که بعنوان عالیترین فرم تشکیلاتی، از برگزیده ترین افراد طبقه، مجهز به تئوری مترقی و درک قوانین مبارزه طبقاتی و تجربه نهضت انقلابی تشکیل میگردد واجد همه شرایط رهبری بود و بایستی همه سازمانهای دیگر طبقه کارگر را هدایت کند.

مساعی متشوبکها در تخفیف و تضعیف نقش هدایت کننده حزب، موجب تضعیف همه سازمانهای دیگر پرولتاریا که تحت رهبری حزب قرار دارند شده در نتیجه موجب تضعیف و خلع سلاح پرولتاریا خواهد شد زیرا پرولتاریا در پیکار خود بخاطر حکومت سلاح دیگری بجز تشکیلات ندارد.»

که تشکیلات آن محکم باشد بدون پیوند با توده‌های غیر حزبی، بدون توسعه این پیوندها و بالاخره بدون تهکیم این رشته‌های ارتباط حزب نمیتواند یقین خود ادامه دهد و توسعه یابد.

حزبی که بخود محدود شود، از توده‌ها جدا گردد و رشته‌های ارتباط خود را با طبقه خود بگسلد و با تضمین نماید اعتماد و پشتیبانی توده‌ها را از دست خواهد داد و در نتیجه جبراً محکوم به فنا خواهد گردید.

برای آنکه زندگی کامل و توسعه آن تضمین شود حزب باید پیوندهای خود را با توده زیاد کند و اعتماد میلیون‌ها توده طبقه خود را جلب نماید.

۵- برای آنکه حزب بتواند بدرستی فعالیت کند و توده‌ها را منظم‌ساز هدایت نماید حزب باید بر اساس تمرکز استوار گردد. حزب باید دارای نظامنامه واحد، انضباط حزبی واحد، دستگاه رهبری واحد یعنی کنسره حزبی و در فواصل آن، کمیته مرکزی حزب باشد باید اقلیت تابع اکثریت، سازمانهای مختلف تابع مرکز بالاخره تشکیلات پائین تابع تشکیلات بالا باشد. بدون چنین شرایطی حزب طبقه کارگر نمیتواند یک حزب واقعی شود نمیتواند وظائف رهبری خود را انجام دهد.

البته بسبب فعالیت غیرقانونی حزب سوسیال دموکرات روسیه در شرایط استبداد تزاری، تشکیلات حزب نمیتوانست در آن دوره بر اساس انتخابات از پائین استوار باشد و از اینجهت حزب بصورت مخفی و غیر علنی در آمده بود. ولی لنین عقیده داشت که این پدیده در زندگی حزب موقتی خواهد بود و به مجرد واژگون شدن حکومت تزاری و خارج شدن حزب از انحاء تشکیلات آن بر پایه انتخابات دموکراتیک بر اساس دموکراسی متمرکز بنا خواهد شد.

لنین میگفت: «سابقاً حزب ما رسماً متحد و متشکل نبود بلکه مجموعی از دسته‌های جداگانه بوده از اینرو میان این دسته‌ها مناسبات دیسگری بهر روابط فکری نمیتوانست وجود داشته باشد ولی اکنون ما یک حزب متشکل تبدیل یافته‌ایم و معنای آن اینست که باید مقامات صاعب اختیاری بوجود آوریم و اعتبار و قدرت افکار را به قدرت این مقامات تبدیل کنیم و مقامات پائین حزب را تابع مقامات بالا نماییم.»

لنین منشیوک‌ها را که زیر بار قدرت حزب و انضباط آن نمی‌رفتند به نیهیلیسم تشکیلاتی و آنارشیزم ازبایی متهم میساخت.

برای یکنفر نیهیلیست روسی این آنارشیزم ازبایی بسیار طبیعی است تشکیلات حزبی بنظر او یک «کارگاه» غول‌آسانی است تیصیت جزء از کل و اقلیت از اکثریت بعقیده او «اسارت» است. تقسیم کار زیر نظر مرکزیت حزب شیون وزاری مضحک و در عین حال تاز انگیز او را بمناسبت تبدیل افراد به «چرخ و مهره» برمی‌انگیزد. (کشنده‌ترین حالات این تبدیل آن موقتی است که

سردبیرها به اعضا هیئت تحریریه مبدل شوند) یادآوری مقررات تشکیلاتی و نظامنامه حزب بالبخند تمسخرآمیزی جواب گفته میشود و خطاب به طرفداران «تشریفات» اضافه میگردد که بدون نظامنامه هم زندگی ممکن است.

۶- اگر حزب بخواهد وحدت صفوف خود را حفظ کند باید در عمل خود، انضباط واحد پرولتری که برای عموم اعضاء حزب اعم از لیدرها و افراد ساده یکسان باشد، رعایت نماید.

بنابراین افراد حزب نباید به «برگزیدگان» که از رعایت انضباط معاف اند، و «غیر برگزیدگان» که مجبور به مراعات انضباط هستند، تقسیم شوند.

بدون این شرط حفظ یگانگی حزب و وحدت صفوف آن غیر ممکن است.

لنین میگوید: «فقدان کامل هرگونه دلیل منطقی نزد مارتف و شرکاء طایفه هیئت تحریریه که کنکره تعیین نموده بود بهترین وجهی باجمله «ما برده نیستیم» مشخص میشود روح یک روشنفکر بورژوا که خود را از زمره «برگزیدگان» میدانند و بالاتر از تشکیلات توده و انضباط توده است در این مورد باصراحت کامل متظاهر میگردد.

خودپرستی روشنفکری هرگونه تشکیلات و انضباط پرولتری را آئین بردگی میدانند.»

سیس چنین میگوید:

«بایبای بوجود آمدن یک حزب واقعی هرکارگر آگاه باید میان روح یک سرباز ارتش پرولتاریا و طرز تفکر یک روشنفکر بورژوا که با لغاضی آنارشیستی خودنمایی میکند تفاوت گذارد. باید رعایت و وظائف عضو حزب را نه تنها از افراد ساده بلکه از «رجال بالا» نیز بطلبید.

پس از تحلیل اختلافات موجود و تعبیر نظریات منشویکها بعنوان «ابوزونیسم در مسائل تشکیلاتی» لنین معتقد بود که یکی از گناهان اصلی منشویسم تخفیف اهمیت تشکیلات حزبی بعنوان سلاح پرولتاریا در پیکار آن بخاطر رهایی طبقه کارگر است. منشویکها عقیده داشتند که تشکیلات حزبی اهمیت زیادی در پیروزی انقلاب ندارد.

برخلاف آنها لنین میگفت که تنها اتحاد فکری پرولتاریا برای پیروزی کافی نیست. برای کابایبسی باید اتحاد طرز تفکر را با وحدت مادی تشکیلات تحکیم نمود.

لنین میگفت که فقط در این صورت پرولتاریا میتواند به نیروی شکست ناپذیری تبدیل شود.

لنین میگوید:

پرولتاریا در مبارزه خود بخاطر حکومت سلاح دیسگری بجز تشکیلات ندارد. پرولتاریا که در نتیجه حکومت رقابت و هرج و مرج سرمایه داری پراکنده میشود پرولتاریا که تحت فشار کار مزدوری و سرمایه داری قرار گرفته و پیوسته به اعماق فقر و توحش و اضطراب برتاب میشود میتواند و حتما خواهد توانست به نیروی شکست ناپذیری مبدل شود اگر وحدت اقتصاد او به اصول ماسارکسیم با وحدت مادی تشکیلات محکم گردد و ملیونها زحمتکش در ارتش طبقه کارگر متشکل شود.

در برابر این سپاه نه حکومت فرتوت استبداد روس و نه قدرت پوسیده سرمایه داری بین المللی قادر بمقاومت نیست.

این ارتش صفوف خود را با وجود همه انحرافات و گام های عقب، با وجود لفاظی های اپورتونیستی سوسیال دموکرات های معاصر، با وجود خرده کاری عقب مانده و بالاخره با وجود هوو جنجال و منفی بافی آنارشیسم روشنفکری رفته رفته فشرده تر خواهد ساخت.

مجارى آب

Vera Inber

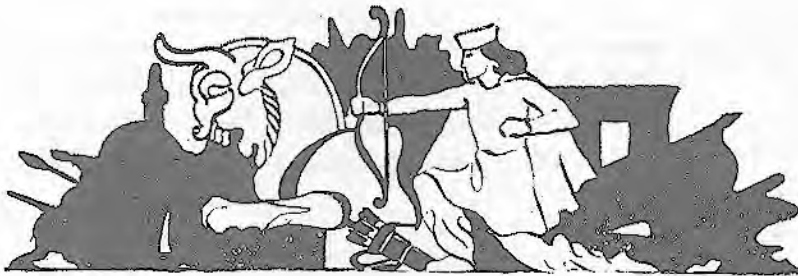
کاخ سفیرما در تهران
 درماه ژوئن خالی و درخاموشی غوطه ور است
 بر اثر گرمای سخت همه در قصر تابستانی جای دارند
 که آنرا نسیم کوههای نزدیک اندکی خنک می کند
 کارچندان دشوار نیست .
 در آنجا شب هنگام ، هوای روحبخش چنانکه گوئی از قفسی بیرون آمده
 به پشه بند می خورد
 و در زیر پنجره ها شاخه های چنار را می جنباند
 و در پرتو چراغ ، در اطاق سفیر
 اوراق بولتن را به خش خش درمی آورد .
 در این اوراق عصاره همه سخن چینی هائیکست
 که در مطبوعات روز نوشته شده
 اینجا آواز گروهی جرایدیکست که باهم می خوانند
 و در پرتو چراغ دبیرخانه سفیر
 هنگام شب این آواز از بیم تا زیر بگوش میرسد .
 این ارکستری است که از آن صدای چوب و مس
 و ابریشم و پشمی که ناماهرا نه بهم بافته اند شنیده می شود
 و برای نفت آهنگ خاصی است
 که آن گوئی از درون لوله های نفت بیرون می آید .
 مثل آنکه آهنگ پول امریکائی
 و آواز نی انگلیسی
 لحظه ای با تندی وزمانی باهستگی
 این ارکسترا دیکته می کند .
 اینجا تمام «گامهای دیپلماسی»
 و موزیک دسته های سیاسی و محافل گوناگون متمرکز شده

* یالو ورا اینبر شاعره نامدار شوروی که سال گذشته برای کنگره نویسندگان
 پاریس آمده بود این شعر را درباره ایران سروده و بسیار مورد توجه واقع شده است

و همه این آوازه‌ها بطور غیر مستقیم
 با درس اتحاد جماهیر شوروی فرستاده میشود
 در این کامها بسیار کم میتوان
 «سیم» حقیقت و راستی را تشخیص داد
 ولی آهنگهای زیروزمزمه ماندنی که راجع بکشور شورایا توطئه می‌کند
 چقدر در این ارکستر فراوان است
 آواز دو صدائی انگلیسی و ایرانی مستقیماً از خلیج فارس شنیده میشود
 تنها ، بسیار آهسته و خفیف ، صدای ایران حقیقی بگوش میرسد
 آن ایرانی که در زیر چادر
 چنانکه کوئی در پیله ای سیاه پوشیده شده
 و در سایه درخت گردآلود خرما ، اندوهگین و غمناک
 در بیابانی گرم و سوزان کودك خود را لای لای می گوید
 شن وریک تا نزدیک خانه او حلو آمده
 و بیابان در کنارش با دهن گداخته ای نفس میزند
 اما در نقطه ای ، آه چه خوشبختی است
 جوی با زمزمه کودكانه ای میتوانند
 ولی آن چشمه ای که در کوهسار تولد یافته
 و در دم ، بصورت جویها شاخه شاخه میشود
 چرا باید بصورت جریان فراوان و عظیمی
 بجانب دهقان بیچاره سر از بر گردد ؟
 نه ، باید قطره قطره و ذره ذره جاری شود
 و اگر سخاوتمندی دزبهر بر نهم قطره آب
 قطره ای عرق جبین مصرف می کرد
 خیلی زود در این نقطه رودخانه ای جریان می یافت
 اما آه ، منابع آب چه اندازه دور دست است
 نخست ، قنوات شاه که در باغهای خرم پنهان شده
 منابع آب را پیشواز می کنند ،
 اینك تصویر خود اوست ، پادشاه ، که در اندیشه ای ژرف
 برای کارهای کشور خود فرو رفته به مسندی تکیه زده است
 و آب را در منابع بزرگ و انبارها

واستخرهاى سنگى پنهان مى کند
 بيهوده نيست که اين آب آشاميدنى را
 با بول بساکنين شهرمى فروشند .
 سپس ، آب رونده وسبکسار را
 از کوهسار دوردست مى آورند
 و آنرا با زور درحوض مرمرين وزير داخل مينسازند
 گوئى دوشيزه اى را بساخوردى کابين مى کنند
 ديگر آب مجاز نيست مانند سابق
 يا طراوت و زلالى روان باشد
 در حالیکه آهسته نزد خود اوراد مى خواند
 درجويهاى مساجد جارى است
 و در فرورفتگى عميق تهران آب حتى رنگ خود را عوض مى کند
 و درست اين هنگامى است که آب از کارگاه رنگرزي
 به ديگ تاجر وارد مى شود .
 و چون بدست فتودال ميرسد
 آب مانند گاونر در کشت زار زحمت ميكشد
 و پس از همه آنها ، دهقان ايرانى آنرا به نزد خود مى برد
 آه با چه شکيبائى درانتظارش بود
 آب مى جوشد هم در پلوى ثروتمندان
 وهم در ديگهائى که در آن برنجى نيست
 مسير او طولانى است
 از قلعه برفى دماوند
 تا پنبه کارى فقير
 (که ماليات دولتى دسترنجش را ستانده)
 تا کارگاه فرسوده قالى بافى
 در آن جاى بدون هوا که جولانگاه کک هاست
 و در آن سيصد نفر با نگاه حزن آلود
 به گلوى کوزه نگاه مى کنند
 کوزه ايکه هر بامداد براى رفع عطش آنها پرميشود .
 و نيمروز ديگر در آن آبي براى نوشيدن نيست

و در نقش قالبی این تشنگی سوزان را با تار و پود سرخی می بافند
 اینجا کودکان شش ساله که چیزی جز این دستگاہ ندیده اند
 برابر آن نشسته باریه های مسلول و انباشته از خورده پشم .
 با دستهای خضاب شده خود
 چابک نقش هایی می اندازند
 و گاهه مژگان چرك آلود رامی سترند
 ولی قالبی باین زودی تمام نخواهد شد
 و در پیچ و خم نقشه آثار احتضار دیده میشود
 آثار تضرع ، التماس و خواهش برای مددکاری
 اومی گوید : آخرین زندگی کسی است که با مال شماس
 لا اقل بر این زندگی لگد نکنارید .
 ولی موسیقی روزنامه ها در این بازه خاموش است
 اگر روزی او بستوه بیاید
 کودک در ده سالگی بمیرد
 رنج کارگر ایرانی به منتها برسد
 طوفانی از آه و فغان منفجر میشود
 موسیقی ملت بصدا درمی آید
 و آوای آن از خلال آهنگ نی انگلیسی شنیده میشود
 با خشمی خروشنده
 یکدم در اینجا و یکدم در آنجا
 و دماوند با آن شیکلاه برفین خود
 انکار نخواهد کرد که آتش فشان است .



احمد قاسمی

تذکیر تاریخ ایران

جنبش اعراب و شکست ایرانیان

تذکر

در دنیا بعد از گذشته باید از علل سقوط ایرانیان و استیلاء اعراب صحبت کنیم ولی پیش از اصل موضوع باید نظری بتاریخ اعراب بیندازیم و در اینجا دو تذکر نباید فراموش شود :

۱- عموم تاریخ نویسان قدیم و حتی بعضی از مورخین جدید چنین جلوه میدهند که جنبش عرب يك جنبش بیسابقه و بدون عوامل محرکه اجتماعی بوده است یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید : « وقتی که دانشجوی اروپائی در صدد تتبع فتح عرب بر می آید در موقع مطالعه کتابهای این موضوع ، اینطور حس میکند که گویی در مقابل معمای اسرار آمیزی قرار دارد : هیچیک از این کتابها علل و نتایج این گردباد بشری را که در عرض چند سال فاصله میان دریای چین و اقیانوس اطلس را فرا گرفت برای او توجیه نمیکند (۱) » اگر هم مورخینی مانند جرجی زیدان پیدا شدند که سابقه تاریخی عرب مختصر اشاره ای کردند اشاره آنها بیشتر بر اساس تمصیبات ملی بوده است که خواسته اند (افتخاراتی برای عربها بچینند ولی تحلیل وقایع و نتیجه گیری از آنها را فراموش نموده اند. ما در اینجا کوشش میکنیم که در زیر زندگی آرام و ساکن و سر بسته عرب که از جنگهای يك نواخت قبیله ای و زیارت ادواری پنهان گه تشکیل میشود عوامل متغیر و محرک اجتماع را به بینیم و کلیدی برای حل معما بدست بیاوریم از همین جهت است که نگاهی بتاریخ عرب را لازم میدانیم.

۲- ما وقایع اجتماعی را با اصول ماتریالیسم تاریخی تحلیل خواهیم کرد. و در این قسمت لااقل با اکثر خوانندگان خود اختلافی نداریم ولی آنچه باید بدان ما قبلاً توضیح داده شود اینست که بعضی از معتمدین به ماتریالیسم تاریخی در موقع تحلیل قضایای اجتماعی ، عوامل غیر مادی را فراموش می کنند و همیشه در اولین نظر جوایب عوامل مادی هستند. ولی ماتریالیسم تاریخی در عین حال که

(۱) Roger Garaudi (Cahiers du communisme N2-année 24)

وسائل و روابط تولید را عامل اصلی قرار میدهد و هر نوع فکر را زائیده همان نوع زندگی میدانند از تاثیر عوامل غیرمادی و از نیروی معنویات اجتماع بهیچ وجه غافل نیست. البته کلیه حوادث اجتماعی در آخرین تحلیل بیک منشأ مادی اجتماعی منتهی میگردد و بایه معتقدات هر ملت باید در زندگی مادی او جستجو شود اما اگر فراموش کنیم که این معتقدات پس از آنکه بوجود آمدند بنوبه خود دارای بک نیروی مادی میشوند که در زندگی مادی دارای تاثیر بزرگی است اشتباه عظیمی مرتکب شده ایم

در مطالعه جنبش اعراب نیز ذرعین حال که عوامل غیر مادی را از نظر فرارگذار نمیکیم نباید از نظر دور بداریم که التقاط معتقدات و مذاهب مختلف و فشار آنها هم در این جنبش دارای تاثیر بسوده و درخور آنست که مورد توجه قرار گیرد.

مختصری از جغرافیای عربستان

شبه جزیره عربستان از لحاظ وضع طبیعی پنج قسمت دارد:

۱ - **تهامه** (۱) روبروی ساحل شرقی بحر احمر قرار گرفته است. هوای آن آن خیلی گرم و زمین آن ربک زار است و باد در آن کمتر میوزد.

۲ - **حجاز** در مشرق تهامه قرار دارد و تا فلسطین امتداد می یابد

سرزمینی است کوهستانی و ربکزار ولی دارای تپه های حاصلخیز است که هم هست شهرهای مکه و مدینه در این سرزمین واقع است

حجاز در اثر موقعیت جغرافیائی و در اثر بندرهای خودش که معروفترین

آنها **جده** میباشد عموماً مرکز معاملات بود و اشیاء و اشخاص با آنجا روی می آوردند و بحریمایان در آنجا پیاده میشدند

۳ - **نجد** که در وسط عربستان قرار دارد و از سایر نواحی عربستان مرتفع تر است. نجد دارای کوههای مرتفع و دره های عمیق طولانی میباشد و در بعضی از نواحی دارای جلگه های نیز هست

۴ - **یمن** در جنوب حجاز و جنوب غربی عربستان قرار گرفته و از سمت جنوب و مغرب بدریای هند و احمر اتصال دارد و بندر معروفه **سعدی** در این ناحیه است. هوای پاک یمن با هوای زمینهای ساحلی و دشتهای عربستان تفاوت زیاده دارد و فقط در اینجاست که باران منظم میبارد

۵ - **عروض** که شامل یمن و بحرین میشود و مراحل آن درست خارج فارس قابل آبادی است.

اولین تمدن های عربستان

دیده میشود که آماده ترین قسمت عربستان برای آبادی یمن و حجاز

است و نظر باینکه این دو ناحیه و همچنین ناحیه بحرین در کنار دریائی قرار گرفته اند که محل عبور دریا نوردان منتهای متمدن بود رونق بی نظیری در عربستان یافتند و سابقه ای در شهرنشینی پیدا کردند که سایر قسمت های عربستان فاقد آن بودند.

یکی از کتیبه های سارگون (۱) (در حوالی ۲۸۷۲ قبل از میلاد مسیح)

پادشاه بزرگ اکد ضمن شرح فتوحات وی بجزیره ای اشاره میکنند که ظاهراً جزیره بحرین است. (۲) کتیبه دیگری از پادشاهان سومری اشاراتی دارد که میرساند در سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسافرت های طویل دریائی در اطراف شبه جزیره عربستان معمول بود و این نکته مسلم است که از ازمئه خیلی قدیم مراکز تجارته مهمی در چندین نقطه عربستان وجود داشته و بنا بر این میتوان گفت که از چهار هزار سال قبل از میلاد تجارت بحری بین اقوام ساکن خلیج فارس بدون انقطاع رایج بوده است.

مردمان قبلیه بکرشته کاروان ترتیب داده بودند که بحر و خزر و خلیج فارس را بادیاری احمر مربوط میساخت و باین ترتیب از خشکی یا از دریا با کشتی یا با شتر محصولات تمام دنیا را در صورت و صید جمع می آورد. (۳) ملاحان فیثقی سفر دور و درازی کرده از دریای احمر گذشته بدریاهای بعید و خوفناک مانند اقیانوس اطلس و هند رفته اند. از آن جمله در حوالی ششصد سال قبل از میلاد ملاحان فیثقی بامر فرعون مصر از بحر احمر عازم شدند و در ظرف سه سال دور افریقا را گشتند و از جبل الطارق گذشته بمصر باز آمدند. (۴) صور ثروتمندترین شهرهای زمان خود بود و در بازارهای آن محصولات کلیه کشورهای بفرش میرسید: زیتون و گندم سوریه، نخود و ادویه و سنگهای قیمتی عربستان، اسبها و ارابه های ارمنستان، مس قفقاز و نقره اسپانیا (۵)

یکی از بیغبران بزرگ عبرانی در قرن ششم قبل از میلاد در خطاب بصور میگوید: « عربستان و پادشاهان Kedar در حیطه قدرت تو سوداگری میکنند و بره و قوچ و بز برای تو میآورند. سوداگران سبا و Ramea انواع و اقسام گیاههای معطر و جواهر و طلا بر تو تقدیم مینمایند.

خران و Canna و عدن و سوداگران سبا، آشور و Kilma با تو تجارت بافته های ارغوانی و پارچه های گلدوزی و صندوقهایی از چوب سدر که با طناب بهم بسته شده است دارند. » (۶)

بیغت النصر پادشاه آشور بمدان آنکه اورشلیم را خراب کرد شهر صور را

۱) Sargon

(۲) کتاب تاریخ فاروقی، سوره ك - برآر تولدولاس ترجمه افای محمد سعیدی من ۱۲۱۰ و ۱۵

(۳) در تاریخ ملل شرق و دیوان تألیف آلبرماله و ژول ایواک ترجمه فارسی من ۲۱۱ و من ۱۱ و من ۶۳

(۴) Histoire Ancienne de La Grèce (Sigubos) P. 160

(۵) کتاب تاریخ فارس من ۱۷ (۶) ایران باستان تألیف مشیرالدوله (من ۶۳۰)

معاصره نمود (۵۷۴ قبل از میلاد) و در نتیجه عملیات او شهر صور از رونق افتاد (۱) اما در آن زمان که صور هنوز در مقابل پادشاه آشور مقاومت میکرد ملاحان فینیقی بازار بابل و آشور را ترک گفته متوجه بحر احمر گردیدند و تجارت این راه رونق بیشتری یافت. معاصر بخت النصر، نخست‌آئوی دوم پادشاه مصر که فینیقی‌ها را بگردش دور عربستان امر داده بود، بطوری که نوشته اند، صد و بیست هزار نفر را برای حفر نرعه‌ای از نیل بدریای احمر بکارگماشت (۲) و این امر بهترین دلیل رونق تجارتی بحر احمر است.

داریوش شاهنشاه ایران در سال ۵۱۲ قبل از میلاد از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی را تسخیر نمود و بعد امر داد سفاتی ساختند و تحت فرماندهی یکمتر یونانی بدریای عمان روانه کرد. بطوری که هر دو ت مینویسد این هیئت پس از آنکه از رود سند بدریا رسید سمت مغرب روانه گردید و از همان راهی که سابقاً فینیقیها پیموده بودند افریقا را دورزد. (۳)

اسکندر نیز مانند داریوش پس از آنکه بر هندوستان دست یافت بحریه خود را دستور داد که از دریای هند بموازات ساحل ایران حرکت کند و خود او با سپاهش از خشکی بر راه افتاد. سپاه بری و بحری اسکندر در خوزستان بهم رسیدند (۳۲۵ قبل از میلاد). در این موقع اسکندر که قصد تسخیر عربستان و تاختن به قرطاجنه و اسپانیارا داشت بهمان هیئت بحری دستور داد کشتیهائی ساخته اطراف عربستان را سیاحت نمایند ولی این اقدام در اثر مرگ اسکندر (۳۲۳ قبل از میلاد) بآخر نرسید. (۴)

« در عهد بطالنه و در زمان اقتدار دولت روم خطوط ارتباطی و تجارتی خلیج فارس تا اندازه‌ای متروک گردیده و بجای آن خلیج عربستان یا بحر احمر حائز اهمیت شده است، مطابق اطلاعاتی که از «پلی‌نی» و سایر نویسندگان عهد عتیق در دست است در آن دوره از بحر احمر تجارت وسیعی با هندوستان میشده و دوره مزبور مقارن با زمانی است که مصر در تصرف رومیان بوده و مسئله بحرییمائی بقدری اهمیت یافته بود که دسته‌های متعدد کشتی دائماً به بنادر هندوستان آمدورفت میکردند. در عهد ساسانیان بازار خلیج فارس مجدداً قدری رواج و رونق گرفت و بعد از ظهور دولت اسلام در قرن هفتم دوباره خلیج اهمیت و اعتبار سابق خود را کسب کرد و بصورت مرکز ارتباط تجارتی شرق در آمد. سفرنامه دریای «اریتران» (۵) که در حدود سنه ۸۰ میلادی نوشته شده راجع بنجات

۱) Histoire des Anciens peuples du l'orient (Louis Menard)

۲) «تاریخ مال شرق و یونان» تالیف آلبرماله و ژول ایزاک ترجمه فارسی من ۱۱۷ و ۱۱۴ و ۱۱۶ ص ۳۹

۳) «ایران باستان» تالیف مشیرالدوله من ۶۳۰

۴) Quinte-Curce (œuvres complètes, p. 479)

۵) Periplus of the Erythraean Sea این سفرنامه را یک نفر فلاح یونانی در قرن

مسافرتهای تجارتی خود بنادر افریقای شرقی و سواحل غربی هند نوشته است و نام مولف و هویت او معلوم نیست.

بحر احمر و سواحل افریقا با هند شرقی و نواحی مجاور آن در دوره های قبل از اسلام اطلاعات جامعی دارد» (۱)

گفتار اجمالی بالا نشان میدهد که شهرهای ساحلی شبه جزیره عربستان و مخصوصاً سرزمین یمن که میان دریای هند و بحر احمر قرار داشته از زمان خیلی قدیم در اثر دریانوردی و تجارت دارای تمدن بوده است. یمن که از قرنهای باین طرف با مصر بیجا، فینیقیها، هند بیجا و ایرانیها مراد بوده داشت در اثر مبادلات فراوان سوداگران و در اثر محصولات گرانبهای فلاحین خودش تمدن خاصی حاصل کرده بود. طلا، عاج، بجزور، فلزات قیمتی، و گیاههای خوشبوئی را که اعراب در معرض فروش میگذاشتند اکثراً از افریقا، ایران، هندوستان و چین بدست میآوردند اما مردم تصور میکردند که این مال التجارهها متعلق بخود عربستان جنوبی است. (۲) یونانیهای قسطنطنیه مانند رومیها عربستان را سرزمین اسرارآمیز می دانستند. و در عین حال که چشم طمع بآن داشتند از آن میترسیدند. بنظر آنها عربستان ناحیه ای بود با مزارعی پوشیده از سبزی جاویدان و فضائی پر از عطریات. اسقرا بون (جغرافی دان یونانی در ربع اول قرن اول بعد از میلاد) میگوید در عربستان شهرهایی هست که درها و بامهای خانه های آنها از عاج و طلا و نقره است و با سنگهای قیمتی ترصیع شده است. یونانیها عربستان جنوبی را با چین و هندوستان اشتباه میکردند زیرا که این عربستان انبار محصولات خاوردور بشمار میرفت. فلوروس (Florus) تاریخ دان لاتینی، مفاصل تراژان امپراطور روم، در قرن دوم پیش از میلاد میگوید: جنگلهای عربستان در اثر بجزور (کندر) Encens و بلسان Baume معروف میباشند و این همان توصیفی است که هرودوت در قرن پنجم پیش از میلاد درباره عربستان جنوبی آورده است. (۲)

محصولات مخصوص عربستان عبارت بود از: حیوانات، ادویه، گیاههای معطر، فلوس، دارچین، صبر زرد، بجزور، خرما، انگور، زیتون، گله های حیوانات اهلی. پارچه، تیغه های شمشیر، طلا که از آب رودخانه جمع میکردند، عقیق یمنی، یاقوت، مروارید، اسب و شتر و غلام. (۲)

افریقای مرکزی از راه بنادر حبشه که در کنار دریای احمر قرار داشت بیشتر از راه نیل مورد سوداگری قرار میگرفت زیرا که رود نیل در اثر آبشارهایش خطرناک بود. فینیقیها و کلدانیها تقریباً سوداگری و معاملات را در انحصار خود داشتند و معاملات را در بازارهای ساحلی عربستان متمرکز میساختند و اعراب از آنجا کالاهای مذکور را با کاروانها از راه زمین حمل مینمودند و از راه خلیج فارس این کالاهارا تا آسیای مرکزی میبردند. از یمن باختری جادههایی منشعب میشد که از یمن و غزوه گذشته مصر سفلی و فلسطین و اروپای کنار مدیترانه را بهم متصل میکردانید. (۱)

تمدن عادی نمود و حجت سببا که مورخان عرب یا آنهه آب و تاب از آن یاد میکنند و افسانهها درباره آن میگویند تمدنی است که در اثر همین تجارت بوجود

(۱) خلیج فارس ص ۲۶

2) Mahomet (Marius Fontane) P. 265-263, 268, 270

آمد. سد مآرب که ایجادکننده جنت سبا بود نیز در اثر مقتضیات همین شهرنشینی ساخته شد. توضیح آنکه اعراب یمن برای اینکه آب باران را جهت زراعت جمع کنند میانه دو کوه دیوار عظیمی کشیدند و باین طریق از آب باران و سیل استفاده میکردند. (۱) بطوری که نوشته های قدیمی عرب حاکی است چون اعراب یمن مورد خشم پروردگار واقع شدند سیل عظیمی آمد و سد مآرب را برانداخت و از آن بید یمن رو بویرانی نهاد و مردمانش ناچار شدند بنقاط شمالی عربستان کوچ نمایند و غسانیان شام و همدانیان عراق و اوس مدینه و خزاعه در جوار مکه از بازماندگان آنان بودند. ولی دکتر حسن مولف مصری دربارهٔ ویران شدن سد مآرب که در ۱۲۰ سال قبل از میلاد رخ داد طور دیگری قضاوت میکند. او میگوید: «خاورشناسان عقیده دارند که ویرانی سد مآرب علت انقراض تمدن یمن نبود بلکه مردم یمن در نتیجه پیش آمدها و عوامل دیگری بضعف و سستی و انحطاط دچار شدند و طبعاً از مراقبت سد مآرب که یکی از وسائل پیشرفت آنها بود غفلت ورزیدند. بدین جهت سد خراب گشت و انقراض تمدن یمن که از مدتها پیش مقدمات آن شروع شده بود بمرحله قطعی رسید. این سخن بصواب نزدیکتر است زیرا خیلی بیجاست که بطور ناگهانی تمدنی انقراض یابد و یک ملت تمدن باطراف پراکنده شوند.» (۲) در اینجا میتوان حدس زد که چون رونق تمدن یمن معلول تجارت فیقیها و کلدانیها و مصریها بوده پس از خاموش شدن این تمدنها و تقسیم دنیا بدو دولت بزرگ ایران و روم و انحطاط تجارت مشرق و مغرب، رونق یمن نیز رو بافول رفته است، علی الخصوص که تاریخ این وقایع بایکدیگر قابل انطباق است.

انتقال مرکز تمدن از یمن به عراق و شام

بعد از آنکه تمدن یمن در اثر ویرانی سد مآرب رو بافول رفت قبایلی از آنها بسمت شمال کوچ کرده در حجاز سکنی گرفتند و دو قبیله از طایفه ازد از حجاز هم قدم فراتر گذاشته در عراق و شام ساکن شدند و دولت های عربی دست نشانده روم و ایران تشکیل دادند: لخمی ها و غسانیا

لخمی ها

در زمان اشکانیان (سد مآرب در سال ۱۲۰ قبل از میلاد شکسته شد و اشک اول پادشاه اشکانی در سال ۲۵۶ قبل از میلاد پادشاهی برخاسته بود) به عراق روی آوردند و در اراضی مابین حیره (که بعدها در یک فرسنگی آن کوفه ساخته شد) و انبار ورقه و سایر قرائی که در همسایگی صحرای عربستان قرار دارد گسترده شدند و اول کسی از آنها که پادشاه حیره نامیده شد عمرو بن عدی بود که مقارن باطلوع سلطنت ساسانی (۲۲۳ بعد از میلاد) گردید. یکی از بزرگترین پادشاهان حیره نهمان فرزند امروء القیس، معاصر بزرگ کرد اول پادشاه ساسانی

۱- جرجی زیدان جلد اول - ترجمه فارسی ص ۱۳ - ۲ «تاریخ سیاسی اسلام» ترجمه آفای پاینده ص ۸

(وفات در سال ۴۲۰ بعد از میلاد)، وبانی قصر معروف خورتق و سدیر میباشد. این سلسله را که دست نشاندۀ ایران بود خسرو پرویز در سال ۶۰۲ میلادی منقرض کرد. (۱)

غسانی‌ها

آنها نیز در زمان اشکانیان بشام روی آورده و اولین پادشاه آنها حفته بن عمرو و آخرین آنها جبلة بود. این سلسله دست نشاندۀ روم بود و مذهب مسیح را پذیرفت. (۱)

اعراب و دولت‌های ایران و روم

صحرای خشک عربستان در نظر جهانگشایان رغبت‌انگیز نبود و نیز آنها را بخود راه نمیداد. در مدت جنگ طولانی که میان مصر و مردمان آسیا در گرفت شمال عربستان نداشتند. کورس با اعراب نزدیک نشد و کبوجیه در موقعی که بجنک مصر میرفت از اعراب برای عبور از صحرا کمک خواست و با آنها معامله بست. عرب‌ها بر علیه داریوش سوم و همچنین بر علیه اسکندر قیام نمودند و او را در موقع عبور از غزه مدتی متوقف کردند. اسکندر بعد از تصرف هند میخواست بعربستان بیاید ولی مرگ باو مجال نداد. در این موقع طایفه‌ای از اعراب شهر پشوره را که مرکز تجارت بود در دست داشتند. آنتی‌گون (پادشاه یهودیان از ۳۸ تا ۳۵ پیش از میلاد) با آنها ستیزه کرد ولی ب نتیجه نرسید. بعنانه و سلوکی‌ها و بجه نیز بشجاعت اعراب برخورد نمودند و بالاخره رومیها که چند مرتبه لشکر کشی آنها ب نتیجه‌ای نداد درصدد استمالت اعراب برآمدند. تا آنکه پتره را در زمان تراژان (۹۸ - ۱۱۷ بعد از میلاد) بروم ملحق گردانیدند.

اما از پادشاهان ساسانی اول کسی که با اعراب طرف شد شاپور اول (وفات او در ۲۷۱ بعد از میلاد) فرزند اردشیر بابکان بود. شاپور پس از اسیر کردن امپراطور روم در موقع بازگشت از دمشق بشهری رسید بنام پالمیر (۲)

که بعدها قلعه نامیده شد. این شهر چون میان بین‌النهرین واقع شده بود شهر تجارتی و ثروتمند بود و بک شهر عربی محسوب میگردد. میان شاپور و پادشاه این شهر ستیزه جوئی شد و بالنتیجه موقعی که شاپور باغنام بسیار از آسیای صغیر باز میگشست پادشاه پالمیر قشونی از اعراب بادیه ترتیب داد و تلفات زیاد بر ارتش شاپور وارد کرد.

دومین برخورد ساسانیان با اعراب در زمان شاپور دوم (وفات او در ۳۷۹ بعد از میلاد) معروف به ذوالاكتاف بود که چون عربها در زمان کودکی

۱- تاریخ سنی ملوک الارض - الباب السادس والابع
 ۲- این شهر را بالاخره اریلین Aurélien امپراطور روم در سال ۲۷۲ تسخیر و تخریب کرد
 و از آن بجه شهر از صورت يك شهر عربی خارج شد.

و ضعف حکومتش از بحرین و سایر نقاط خلیج فارس بسواحل ایران هجوم آورد شده بودند شاپور با شدت بسیار در قلع و قمع آنها اقدام کرد و بطوری که مورخین عرب مینویسند از جنوب تا حجاز و از شمال تا شهرهای عراق و شام پیش رفت. (۱)

یزدگرد اول فرزند خود بهرام پنجم (وفات در سال ۴۳۸ بعد از میلاد) را به نعمان پادشاه حیره سپرده بود و بعد از وفات یزدگرد بکمک پادشاه عرب بود که بهرام گور توانست بتخت برسد.

در زمان انوشیروان (وفات او در سال ۵۷۹ بعد از میلاد) حبشی‌ها که مسیحی و دست نشانده رومیها بودند بتحریر امپراطور روم به یمن هجوم آورده خاندان حیر را که در آنجا سلطنت داشت شکست دادند و کلیساهائی در صنعا بنا کردند. پادشاه حیر ی بدر بار انوشیروان پناهنده شد و انوشیروان لشکری ب یمن فرستاد. این لشکر تا یمن پیش رفت و عدن را گرفت و حبشی‌ها را بیرون کرد و خاندان حیر را دوباره مستقر گردانید (۵۷۰ میلادی) و حکومت یمن دست نشانده ایران شد.

«خسرو پرویز (کشته شدن او در سال ۶۲۸ بعد از میلاد) در زمان قشون کشی بروم شنید که نعمان ملک حیره دختر بسیار و جیهه‌ای دارد و خواست او را ازدواج کند ولی نعمان از جیهت دسیسه‌ای که شده بود راضی نشد. خسرو در غضب شده درصدد برآمد سیاهی برای تنبیه او بفرستد. نعمان همینکه از قضیه آگاه شد نزد طایفه شیبانی رفته دارائی خود را بر رئیس آن سپرد و نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد ولی خسرو نپذیرفت و او را بکشت. پس از آن خسرو از رئیس شیبانیا خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند و او امتناع کرد. خسرو قشونی مرکب از ایرانی و عرب بعد از چهار هزار نفر حرکت داد تا امر او را اجراء نماید. بین قشون ایران و اعراب چند دفعه جنگ شد و بالاخره در جنگ ذوقار اعرابی که در قشون ایران بودند فرار کردند و سپاهیان ایرانی شکست خورده معدوم شدند. این جنگ اگرچه کوچک بود ولی اثرات مهم داشت. چه اعراب برای اولین دفعه دانستند که با حملات بی باکانه میتوان قشون منظم ایران را درهم شکست.» (۲)

زندگی در جزیره

مردمان عربستان دو قسمت بودند؛ یکی آنهایی که در بادیه زندگانی میکردند و چادر نشین بودند، و دیگر آنهایی که شهرنشینی داشتند و در حجاز و یمن و یا در عراق و شام بسر میبردند. عرب‌های شهرنشین عموماً بتجارت میپرداختند و مردمان قریش در عرض سال دوبار بسفر تجارتهی میرفتند؛ یکی در زمستان بسوی یمن و دیگر در تابستان بجناب شام. و چون مکه مرکز مذهبی عربستان

۱- کامل التواریخ ابن اثیر

۲- ایران قدیم

بود و هر کس از هر آئین که بود برای زیارت کعبه که محل بت‌های قبیله‌ها و ساخته ابراهیم بشمار بود روی می‌آورد عرب‌ها و مخصوصاً قریش از این موضوع استفاده کرده زیارت را وسیله تجارت قرار میدادند و حتی قریش در تمیز راهبانی که بسوی مکه می‌آمد اهتمام نمینمودند ناراه تجارت خویش را هموار نموده باشند و جد پیغمبر اسلام عبدالطلب چاهی در مکه حفر کرد که به زمزم موسوم شد و این چاه که در حقیقت برای آسایش زائرین تجارت پیشه حفر گردید بعدها مقدس و نظر کرده بشمار آمد. (۱) تجارت وسیله ارتزاق مردم عربستان و زیارت مکه وسیله تجارت بود و این مطلب بقدری در زندگانی عرب‌ها تأثیر داشت که حتی در قرآن از سفرهای تجارنی ذکری بعمل آمده و سه قریش از این بابت منت گذاشته شده است: **لایلاف قریش. ایلافهم رحلة الشتاء** **والصیف. فلیعبدوا رب هذا البیت. الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف.** خلاصه معنای آیه اینست: مردمان قریش باید در اثر مسافرت زمستانی و تابستانی خویش خداوند خانه کعبه را که آنها را از گرسنگی و از ترس حبشی‌های مهاجم رهائی داد پرستش کنند. (۲) عرب‌ها چهار ماه را ماه حرام میخواندند (محرم الحرام - صفر - ذیقعد الحرام - ذیحجه الحرام) زیرا که این ماهها ماه زیارت و تجارت بود و جنگ و ستیز را در این ماهها حرام کرده بودند تا کلیه قبایل، صرف نظر از اختلافات خودشان، برای معاملات بی‌آزار مکه بیایند زیرا که اختلافات هر قدر قوی باشد معامله از آن قوی‌تر است، و این یکی از آن مواردی است که تأثیر مادیات را در معتقدات مردم بخوبی نشان میدهد. قرن‌هاست که دیگر مقتضیات جاهلیت عرب موجود نیست ولی هنوز صفت حرام از ذیقعد و ذیحجه دست بر نداشته است. بهرحال، در نزدیکی شهر طسلفب بازاری بود که مردمان در چهار ماه حرام بآن روی می‌آوردند و در سایه نخلستان آنجا چادرها زده بغزید و فروش می‌پرداختند و آن را بازار **عکاظ** مینامیدند. البته بازارهای دیگری هم در میان اعراب وجود داشت ولی در سایر بازارها فقط اهالی شهرها و دهات مجاور معامله میکردند ولی در عکاظ عرب‌ها از هر سو جمع میشدند و قریشی‌ها که بزرگترین تجار عربستان بودند اجتماع آنها را تشویق و تسهیل مینمودند. البته در این بازار شعرا شعر میخواندند و فصاحت نشان میدادند ولی هم آن فصاحت و هم آن زیارت وابسته بامر دیگری بود که تجارت نام دارد و امروز هم مدار زندگانی بشر است. قریشی‌ها از یک طرف تجارت را از طرف دیگر خانه کعبه را در دست داشتند و بالتبجیه مالک الرقاب حقیقی عربستان بشمار می‌آمدند. منفعت تجارب عرب و مخصوصاً قریش در این بود که باختلافات قبایل عرب خاتمه داده شود و بیابارت دیگر، همه ماهها حرام باشد. راه‌ها ایمن گردد، مرکزیتی بوجود آید تا تجارت بتواند بدون رادع و مانع

۱- جرجی زیدان - تاریخ تمدن اسلامی

۲- تاریخ سیاسی اسلامی ص ۳۴

بسوی رونق پیش برود. جنبش عرب که قبيلة قریش پیشقدم آن بود این آرزوها را عملی کرد.

آمیزش مذاهب بایکدیگر در جزیره

در میان کوههای برهنه حجاز دو دره هست: یکی در جنوب که از راه تهامه به یمن می‌رود، و دیگر در شمال غربی که بسوی سوره کشیده می‌شود. این دو راه که میل عبور کاروانهای تجارتهای بوده‌اند در کعبه بهم می‌رسند. هر يك از تجار عرب در این چهارراه عربستان خانه‌ای داشت و هر که تروتمندتر و ثروتمندتر بود خانه‌اش به کعبه چسبیده‌تر بود. هر کس که به مکه قدم می‌گذاشت ابتدا معنجات خودش را نیز همراه می‌آورد. از اینجهت خانه کعبه خانه‌ای بود که در آنجا خدایان کلیه قبایل عرب سکنتی داشتند. بت هر قبيلة در کعبه بود و اهالی مکه با تسامح و عطفوت تمام با بت‌های گوناگون می‌نگریستند زیرا که هر قدر عده بت‌ها بیشتر میشد اشخاص بیشتری بزیارت کعبه و تجارت قریش می‌آمدند. بالنتیجه سیصدوشصت بت در خانه کعبه بودند و حتی در آنجا تمثال موسی و مسیح و مریم نیز دیده میشد زیرا که عده‌ای از یهودیان به عربستان مهاجرت کرده و عده‌ای از عرب‌ها بدین مسیح گرامیته بودند. (۱) همه این خدایان در آن منزل تنگ بایکدیگر در کمال صلح و صفا بسر می‌بردند زیرا که اراده ربه‌النعوت تجارت چنین بود. اهالی مکه تمام این بت‌ها بیک چشم می‌نگریستند زیرا که همه آنها، صرف نظر از شکلها و جنس‌های مختلفشان، در آخرین تحلیل، مظهر یک چیز یعنی مظهر ماملات تجارتهای یک قبيلة بودند.

در مقابل مکه شهر مدینه نیز دارای رونق بود. در این شهر، از زمان قدیم یعنی از زمانی که یهودی‌ها در اثر فشار آشوری‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها از مساکین اصلی خود رانده شدند، طوایف یهود و بنی اسرائیل زندگی می‌کردند. پس از آنکه سد مأرب خراب شد و اعراب یمن بسوی شمال کوچ کردند و وظایفه از آنها بنام **اوس و خزرج** در مدینه ساکن شدند و اطاعت یهود را کردن نهادند تا آنکه در سال ۳۰۰ میلادی یعنی تقریباً ۲۷۱ سال پیش از تولد پیغمبر اسلام بکمک اعراب غسان بر یهودان غالب آمدند و خود زمام امور را در دست گرفتند. (۲) این شهر مقتدر که نیخواست در مقابل قریشی‌های مکه تسلیم شود در مقابل یمنی‌ها مقاومت شایانی بخرج داد اما چون گرفتار نفاق داخلی بود نتوانست خود را بدرجه مکه برساند. وقتی که پیغمبر اسلام از مردم مکه جفا دید به مدینه گریخت و مردمان مدینه در اثر همین رقابتی که با مکیان داشتند او را یاری کردند و بانصار موسوم شدند و بالاخره مکه را فتح نمودند و بنام اسلام بارزوی دیرین خود رسیدند ولی اختلاف اهالی مدینه و مکه همچنان بعد از نیز اسلام بنام اختلاف انصار و مهاجرین ادامه یافت.

1) Mahomett (Mahammad Essed Bey)

Tradut del' Arabe. P. 44-45

مذهب مسیح از دوسو برستان حمله کرد: از سوی یمن و از سوی شام. مذهب مسیح بوسیله غسانی‌ها در عراق و آسیای صغیر بخش شد و در اثر تبلیغات منظم امپراطوران قسطنطنیه و مداخله مسلمانان پادشاه مسیحی حبشه وارد جنوب غربی عربستان گردید و بفتح برداخت و مردمان عربستان جنوبی که در اول مشرك بودند و بعداً بینهب یهود در آمده بودند مسیحی شدند. این مذهب مخصوصاً از زمانی که پادشاه حبشه بسوی مکه هجوم آور شد مورد کینه تجار عرب قرار گرفت.

با این طریق مکه که مرکز تجارت و قلب عربستان بود از دو طرف مورد حمله برخطر واقع شده بود:

۱- از طرف قوای مسلح روم و ایران که بارزترین نمونه اش لشکر فرستادن انوشیروان به یمن میباشد.

۲- از طرف قوای مذهبی زردشتی (از سمت ملوک لخمی) و مسیحی (از سمت ملوک غسانی و مردمان یمن) و یهود (مدینه).

اگر عربستان تسلیم قوای خارجی میشد و یا مکه از صورت تقدس خارج میگشت و دیگر زیارتگاه نبود و مثلاً جای خود را به فلسطین میداد بدیهی است که تجارت عربستان و مخصوصاً زندگانی قبیله قریش ذاب میشد. تکامل تجارت اقتضا میکرد که تمرکزی در عربستان بوجود آید و راههای تجارتی صاف و بیخطر شود. برخورد عقاید نیز این اتودینامیسم را تأیید میکرد و مقتضیات خارجی مکمل این تأیید بود.

علل جنبش و شکست را خلاصه کنیم

پس مایه‌توانیم علل جنبش عرب و شکست ایرانیان را خلاصه کنیم:

۱- تکامل زندگانی اقتضا میکرد که تمرکزی در عربستان بوجود آید.
۲- مخصوصاً منافع تجارت پیشگان و امثال آنها در این بود که در عربستان يك نیروی بزرگ ایجاد شود.

۳- حملات مسلمانان ایران و روم لزوم این ایجاد نیرو را تقویت میکرد.

۴- برخورد مذاهب مختلفه در عربستان از بیداریش يك سنتز جدید خیر میداد.

۵- مصالح تجارت و منافع تجار اقتضاد مینمود که مکه همچنان پایتخت مذهبی باقی بماند و این نیروی معنوی همچنان پشتیبان تجارت قریش و امثال آنها باشد.

۶- کوچ نشین‌های عرب در کشور ایران و روم چشم اعراب را بدنیای

متمدن و نعمت‌های آن باز کرده و محرك حرص و طمع در آنان قوت گرفته بود.

همانطور که دولت روم غربی در اثر کوچ نشین‌های ژرمن و دولت خوارزمشاهی

در اثر کوچ نشین‌های ترك را برای مهاجرت اقوام باز کردند کوچ نشین‌های

-
- مردم
- عرب در مجاورت ایران و روم بمنزله جنگال‌هایی بود که آنها در بدن این دو ملت فرو کرده بودند و بوسیله آنها خود را بی‌الا کشیدند.
- ۷- جنگ ذوقار و زدوخوردهائی نظیر آن، بعرب‌ها نشان داد که خیال آنها در مورد غلبه بر سایر اقوام خیال مصالی نیست.
- ۸- جامعه طبقاتی ایران دوره پیشرفت خود را طی کرده و جهان درجا زدن رسیده و امکان ادامه آن سبزی شده بود. يك تلنگر از خارج لازم بود که این هیولای مخوف ولی پوسیده از هم بپاشد.
- ۹- ناخشنودی توده‌های وسیع ملت ایران و عاصی شدن آنان از تحمل مالیات‌ها و سایر عوارض لشکرکشی‌ها باعث شد که آنها در مقابل قریاد عرب که القاء طبقات را اعلام میکرد چهره تسلیم نشان بدهند.
-

چگونه نویسنده شدم

-۲-

اکنون به این سؤال جواب میدهم که چگونه نویسنده شدم؟ زندگی و کتاب در من اثر کرده بودند. تاثیر اولی را میتوان بامساده خام و تاثیر ثانوی را بامحصول اولیه مقایسه کرد. واضعتر بگوئیم، زندگی در جلوی من بصورت چارپایه نمایان بود ولی کتاب پوست چارپایه را بمن نشان میداد که کهنه و آماده شده است. ادبیات خارجی و مخصوصا ادبیات فرانسه حق بزرگی بکردن من دارند.

جد من، مردی خشن و خسیس بود، ولی من او را نمیدیدم و بخوبی نمیشناختم، تا آنکه رمان بالزاک بنام «ژان هرانده» را خواندم، آنوقت بود که من او را میدیدم و او را می فهمیدم. پدر ژان هرانده نیز پیر مرد خسیس و خشن بود، خلاصه شبیه جد من بود اما او- ابله تر بود و در عین حال با اندازه جد من جالب توجه نبود. بامقایسه بین فرانسیس و روسی، علی رغم اینکه پیرمرد روسی طرف توجه من نبود به این نتیجه رسیدم که بهتر اینست که آدم پیرمرد روسی باشد. این موضوع مرا وادار نکرد که رویه خود را نسبت به جد خود عوض کنم، اما این کشف بزرگی برای من بود- کتاب هیتواند بمن درباره بشری که نمی بینم و نمی شناسم کمک کند تا او را آنطور که هست بشناسم.

کتاب غمناک جورج الیوت G. Elliot بنام «میدکارچ» و کتابهای او تر باخ و شبیل گانگن بمن نشان دادند که مردم در محله های انگلیسی و آلمانی آنطور که در نیزی نووگراد و در خیابان زوز دینسکی زندگی میکنند، نیستند و اما خیلی بهتر هم زندگی نمیکنند. اگر درباره پول سیاه انگلیسی و آلمانی (و جبار در ترسیدن و دوست داشتن وجود مطلق صحبت شود باید گفت که آنها هم مانند مردم کوچه ای که من در آن زندگی میکنم همدیگر را (و مخصوصا کسانی که شبیه بخود آنها و کسانی که در هر صورت شبیه اکثریت اطرافیان خود نمیباشند) دوست ندارند. من نمی خواستم شباهت وهم آهنگی بین روسی و خارجی پیدا کنم. من اختلاف را می جستم اما در نتیجه شباهت و هم آهنگی پیدا می نمودم.

دوستان جد من، تاجر هسای ورشکست ایوان شچورف و یا کوف کولتلیسکف در باره مسائلی بحث می نمودند که مصداق رمان معروف تکریم بنام «بازار حسودان دستپاچه» درباره آنها صدق میکرد. من خواندن

و نوشتن را اسلوب مزامیر دوست داشتم ، این کتاب بایک بیان زیبای موسیقی صحبت میکند . وقتیکه یاکوف کوتلنیکف ، چدم و خلاصه پیر مردان در باره اطفال خود شکایت میکردند من بیاد شکایست داود میافتام که او هم از دست پسرش ابشالیم که آشوبگری بود، بغدادشکایت میکرد و بنظرم میرسید که پیرمردان حقیقت را نیکگویند و بهمیدیکر ثابت میکنند که عمو ما مردم و مخصوصا جوانان هرروز زندگیشان بدتر شده، ایله تر، تنبل تر، عنودتر میشوند و از خدا نمیترسند. اینها را قهرمانان چاپلوس دیکنس هم بیان میکردند.

بادقت زیادی بهشجره واعظها و کشیها گوش میدادم و اینطوراستنباط میکردم که اینهاهم مانند مذهبهای دیگر کشورها برسر کلمه ای ایستادگی و بافشاری می کنند و همچنین میفهمیدم که کلمات در نظر مذهبها افساری است که بردهان آنان بسته شده است، نویسندگانی هم هستند که شباهت زیادی به این اشخاص دارند. در اثر این تشابه و تطبیق من بزودی مسئله مشکوک و جالب توجهی کشف کردم.

من در آموزش خود هیچ گونه سیستم و ترتیبی بکار نمی بردم. بلکه اتفاقاتی پشت سرهم روی میداد: برادر صاحب خانه ام ویکتور سرگیف خیلی دوست میداشت رمانهای «بواواری» از گزاویه دمونتین Xavier de MontePin و هاربووزا کونه و بویه Boyer بخواند و پس از خواندن آثار این مؤلفین به کتابهای روسی تکیه نمود در آن کتابها بطرز خصوصت آمیز و مسخره آمیزی در باره « نیهیلیستهای Nihilistes » انقلابی اظهار نظر میشد . من هم کتاب « دسته پانورگیه » از آثار کرستوسکی Krestovski و کتابهای « بهیچ جا » و « روی چاقوها » از ستینیسکی Stebniski و لسکف و همچنین « غم وانده » اثر کلوشنیکف Klouchnikov و کتاب « دریای خسروشان » اثر بیسمسکی را خواندم. بسیار جالب توجه بود خواندن احوال مردمیکه، بهیچ وجه به کسانی که من در میان آنان زندگی کرده بودم شباهتی نداشت، اما گویی خوشاوندتیبیدی مرا برای «گردش» دعوت مینمود. «انقلابی» بودن این مردم برای من از این نقطه که این نویسندگان «انقلابی» میخواستند آنان را بادوده ترسیم کنند مبهم باقی ماند.

اتفاقا داستانهای بومالوسکی Pomalovski موسوم به «مولوتف» و «خوشبختی خورده بورژوازی» بدست من افتاد. آری، وقتی کسه بومالوسکی بالجن میهمی «فتار مشقت آور» زندگی خورده بورژوازی را بمن نشان داد، ناچیزی خوشبختی خورده بورژوازی را حس کردم و فهمیدم که «نیهیلیستهای» افسرده حال، از بعضی لحاظ از «مولوتف» خوشبخت، بهترند. اما پس از بومالوسکی من کتاب غناکی از آثار زاروبین Zaroubine را بنام «قسمتهای تاریک و روشن زندگی روسی» خواندم. من در آنجا قسمتهای روشنی نیافتم ولی قسمت تاریکی را

خوب فهمیدم و بهمان اندازه از آنان متفر شدم. من کتاب بد بسیار خوانده‌ام ولی آنها هم بنویسند خود برای من مفید واقع شدند. پدیده‌های زندگی را بایستی بهمان اندازه خوبهای آن، بطور وضوح و صحیح فراگرفت. بایستی بهر اندازه کتبه امکان پذیر است آموخت، تجربیات هر قدر گوناگون باشند بهمان اندازه بشر را کاملتر میکنند و منطقه دید او را وسیعتر میسازد.

ادبیات خارجی که مصالح زیادی برای تشابه بمن میداد مرا بوسیله هنرمندیهای خارق‌العاده خود متحیر میساخت. این ادبیات مردم را بقدری زنده و آهنگ دار و تشنگ ترسیم مینمود که چنین بنظر می‌آمد که میتوان آنان را لمس کرد و علاوه به این من آنها را بیشتر از يك فرد روسی فعال میدیدم - آنان کمتر میگفتند و زیادتر کار میکردند.

تأثیر تعلیمی صحیح و عمیق بمن و يك نویسنده، ادبیات «بزرگ» فرانسه ستاندال، بازاك و فلوربر نمود، من مطالعه آثار این نویسندگان را برای همه کسانی که تازه شروع بکار کرده اند» توصیه مینمایم. اینها در واقع نویسندگان و استادان ماهر ترسیم اشکال و صور میباشند و ادبیات روسی تاکنون چنین نویسندگانی را نداشته است. من این کتب را بروسی خواندم؛ اما این مسئله مانع آن نشد که من نیروی هنرمندی لغات را در فرانسه حس نکنم. پس از خواندن زیاد رمانهای «بولواری» و پس از ماینریدو کوپر و گوستاوا مار و یونسون دوترای آثار نویسندگان بزرگ در من اثر معجزه آسایی را بوجود آوردند.

بیاد دارم که کتاب فلوربر را بنام «قلب ساده» در شب عید میخواندم، شب بود، در پشت بام نشسته بودم؛ و من بدانجا رفته بودم تا از روحیات و اخلاقی که مردم در شب عید دارند دور باشم؛ من در واقع تحت تأثیر داستان و واقعه کور و کر شده بودم - و صدای مسرت‌انگیز عید در مقابل من اندام زن - آدی و آشیزی را میکسرترا نید که در زندگی نه پیشرفتی و نه خیانتی کرده بود. این مسئله بسیار سخت بود که لغات ساده و آشنایی که توسط يك بشر در داستانی درباره «جالب توجه» نبودن زندگی يك آشپز وضع شده بود مرا به هیجان میآورد؛ در اینجا حقه بازی نامفهومی پنهان بود و چند مرتبه ماشین و جمله‌هایی را جلوی روشنی نگاه میکردم و میفواستم از خلال سطور راز این حقه بازی را پیدا کنم.

من یاده‌ها کتاب آشنایی داشتم که میان آنها از جنایات خونین و پنهان بحث شده بود. اینک «یساداشتهای مسافرت ایتالیا» را از ستاندال میخوانم و نمی‌توانم بفهمم که این یساداشتها ساخته و پرداخته شده است؛ بشر مردم بیرحم و قانلین انتقام جو را برشته تحریر در میآورد و من در واقع داستانهای او را در حال داشتن «زندگی مقدس» و شنیدن «خواب حضرت مریم» و یا بعبارت دیگر داستانی در باره «گذر زندگی بر روی مشقتها» و بودن او در جهنم؛ خوانده‌ام.

از خواندن کتاب بالزاک بنام «بوست Chagrin» سطوری را خواندم که در خلال آن مجلس ضیافت و خوشگذرانی بانگداری با صدای درهم و برهم و قال و قیل ده‌ها نفر ترسیم شده بود، گویی صدای آنها را بگوش خود میشنیدم. اما مهم اینست که من نه فقط صدای آنها را میشنیدم، بلکه میدیدم که چه کسی چگونه صحبت می‌کند، چشمانشان را با لبخندهایشان و زوئستهای آنان را میدیدم اگرچه بالزاک حتی قیافه و زوئستهای مهمان بانگدار را ترسیم نکرده بود اما من آنان را از خلال صفحات کتاب مشاهده نمودم.

در هر صورت هنر ترسیم اجتماعات بوسیله لغات و کلمات، هنر زنده نبودن صحبت‌های آنان و شنیدن آنها و ساختن مکالمه حقیقی که توسط بالزاک و دیگر نویسندگان فرانسوی بعمل آمده بود مرا حیران میساخت. گویی کتب بالزاک با رنگ و روغن نوشته شده بودند و من در اوایل وقتی تصاویر روبنس Rubens را دیدم بیاد بالزاک افتادم.

وقتی من کتابهای بی‌معنی داستایوسکی را میخواندم از این اندیشه خودداری نمی‌توانستم که عده زیادی و مخصوصاً این استاد رمان حقیقی بگردن او دارند. من کتابهای خشک اما دقیق و آشکار و مانند نقاشی بسا سر قلم گنکورف و نقاشیهای غمناک بسا رنگهای تند و تیز زولبا را می‌پسندیدم. رومانهای هوگو حتی رمان «نودوسه» او توجه مرا جلب نمیکرد، من آن کتاب را با حسن نیت خواندم و علت این حسن نیت را پس از آنکه رمان آناتول فرانس را بنام «خداایات تشنه اند» مطالعه کردم، فهمیدم. رمانهای ستاندال را من در هنگامی خواندم که متفر بودن در مسائل بسیاری را آموخته بودم و بیان شیوای او، لبخندهای مشکوک او، تنفر انسان را تایید و تشدید میگرداند. از تمام موضوعیکه من راجع بکتاب گنتم مثل اینکه چنین برمی‌آید که من علم نویسنده شدن را از فرانسویها آموخته‌ام. البته این امر اتفاقی بود و من فکر میکنم نتایج این امر هم بداند و برای همین من به نویسندگان جوان توصیه میکنم که زبان فرانسه را یاد بگیرند تا بتوانند آثار استادان بزرگ را بزبان اصلی خودشان بخوانند و از آنان هنر کلمات را یاد بگیرند.

ادبیات بزرگ روس از گوگول، تولستوی، تورگنوف، گونچاروف، داستایوسکی و لسکف را من خیلی دیرتر مطالعه کردم، لسکف بدون شک با دانش متحیرکننده و تروتمندی زبان خود در من تاثیر عینی داشت. بطور کلی او یکی از نویسندگان برجسته و با خصوصیات کاملاً روسی است و تاکنون نویسنده دیگری با این خصوصیات در همه ادبیات ما خودنمایی نکرده است. چه‌خوف می‌گوید که او بگردن عده زیادی حق دارد. من هم اینطور فکر میکنم رزمیزوف هم میتواند چنین بگوید.

علت نشان دادن تاثیر همیشگی متقابل برای آنست که دوباره تکرار میکنم

که: دانستن تاریخ تکامل ادبیات روسی و خارجی برای نویسنده حتما لازم است.

از سن بیست سالگی از آنچه بر من گذشت، آنچه دیده بود، شروع کردم، چیزهای بسیاری شنیده بودم، که میبایستی حتما بر دم بگویم. چنین بنظر میرسید که بعضی چیزها را برخلاف مردم حس میکنم و میفهمم، این مسئله مرا متخیر میساخت و حواسم را در حین سخن گفتن بارت میگرد. حتی وقتی آثار هنرمندانی نظیر تورگنفر را میخواندم گاهی باین فکر میافتم که میتوانم درباره فرمانان « باد داشت های یک شکارچی » برعکس آنچه تورگنفر نوشته است بنویسم. داستانسرای قابل توجهی بودم؛ بارها، ناخواه، « او باشان »، « چهارها » کارگران راه آهن، و « مسافرینی که به نقاط مقدس مسافرت میکردند » خلاصه کلیه مردمیکه من در میان آنان زندگی میکردم به صحبت های من با دقت گوش میدادند وقتی که من درباره کتبی که خوانده بودم صحبت می نمودم، نکاتی از آن کتابها را تعریف میکردم ولی خودم نیز نکاتی پیدا می نمودم و مسائلی نیز از خود، و از تجربه خود، بآنها می افزودم. علت این امر آن بود که وقایع و حوادث زندگی و ادبیات بنظر من، موضوع کاملی تشکیل میدادند. کتاب نیز مانند انسان از پدیده های زندگی است، کتاب هم یکی از وقایع و حوادث زنده است، او صحبت میکند، زیرا کمتر میتوان مانند آن چیزهاییکه توسط بشر بوجود آمده و میتواند بوجود آید، نام « چیز » بدان نهاد. روشنفکران هم به گفته های من توجه میکردند آنها بمن توصیه میکردند که:

بنویسید! امتحانی برای نوشتن بکنید.

بعضی اوقات من خود را در حالی مستی میدیدم و در موقع صحبت کردن از خود بیخود میشدم، رنج میبرد، وقتی میخواستم آنچه را که خواه از رنج و خواه از خوشحالی میدیدم بگویم و « بار خود را خالی کنم »، « دقایق بس دشوار و سهناکی میکنند، گاهی حالت ایستری بمن دست میداد، میخواستم فریاد بکشم که اگر بدوست شیشه ساز من « آنا تولی » کسه جوان خوش ذوقی است، کمک نشود، خواهد مرد، میخواستم فریاد بزنم که « ترزای فاحشه » آدم خوبی است و حق این بود که فاحشه بشود، اما محصلینی کسه از او استفاده میکنند نمیتوانند این موضوع را بفهمند که « مادره » زن پیری است اما از قابله یا کولوا که زن جوان و دانشمندی است عاقلتر میباشد.

مغفیانه و بی آنکه حتی نزدیکترین دوستم بفهمد اشعاری در بساره ترزا و آنا تولی مینوشتم و شعرهایی میسرودم، اما نه درباره آنکه آب های کثیف بردن ذوب شده، وارد زیر زمین ناواها میشود و ولکا رودخانه قشنگی است، بلکه درباره اینکه زندگی، سرتاسر غم و فضا، و کشته روح شخص است.

من آثار پوشکین، لرموتوف، نکراسوف و ترجمه های « برانزوه » را میخواندم و خوب میدیدم که اشعار من بهیچ وجه شبیه اشعار آنها نیست. برای نوشتن اثر بخود جرات نمیدادم و فکر می نمودم که نوشتن اثر سخت تر از سرودن

شر باشد، شر طالب این بود که حیطه بینائی شخص وسیعتر شود و بانبروی همجیبی آن چیزی را که مردم نمی‌توانند ببینند مشاهده کند و برپایه محکمی در کلمات انشاء شود. اما در هر صورت آزمایش کرده و دست بنگارش زده و سبکی را بنام شر «آهنک‌دار» انتخاب کردم که سبک ساده و آسانی بود. نتایجی که از ساده نوشتن می‌گرفتم گاهی خوب و گاهی مسخره‌آمیز بود. بنام شر آهنک‌دار من «چگامه» بزرگی بنام «آواز بلوط کهنسال» نوشتم و گنگ کورولنگ‌واین پرداخته چوبین را از بیخ سرنگون کرد و چنین بنظرم می‌آید که او افکار خود را در مقالاتی بنام «زندگی گردان» برشته تهریر در آورد؛ و اگر اشتباه نکنم این رشته مقالات در مجله «دانش» بجای رسید. این مقالات درباره تکامل صحبت می‌کردند و از سرتاسر مقالات در مخینه من فقط سظری بیاد مانده است:

«من بدنیآ آمدم تا آنکه بویچ چیز رضایت ندهم» و چنین بنظر می‌رسد که هرگز به تئوری تکامل هم رضایت نداده نمیشد.

اما کورولنگو نتوانست از شدت علاقه من نسبت به شر «آهنک‌دار» بگاهد و پس از پنج سال که داستان «عموارخپ» مرا تعریف و تمجید کرد و اظهار نمود که من بی‌خود از داستانی که از بعضی لحاظ شبیه اشعار است تعریف کرده‌ام: باور نکردم، اما وقتی داستان را از نظر گذراندم با کمال تأسف باین نتیجه رسیدم که همه سطرها نظیر باران شدیدی در بیابان بود که از طرف من بخصوص با همان سبک «آهنک‌دار» لنتی نوشته شده بود. این سبک مسلت‌های متمادی مرا تعقیب می‌کرد و نفهمیده و ندانسته در داستانهای من خود نمایی مینمود و من داستانهای خود را با جمله‌های شروع می‌کردم که گوئی توام با آواز است و این «فشار مشقت بار زندگی» را تزیین نمی‌کرد؛ اما در هر صورت من سعی می‌نمودم که «تشنک» بنویسم.

«او مست بود و در حالیکه به ستون چراغ تکیه کرده بود، لبخند زنان به سایه خود نگاه می‌کرد و سایه اش می‌لرزید.» - اما شب را آنطوریکه خودم تفسیر کرده بودم، شب خاموش و مهتابی بود و در چنین شبی چراغ روشن نمی‌کردند و سایه هم اگر پنانه‌بچه بادی نباشد نمیتواند بلرزد و آتش آسوده می‌سوزد. چنین «نوشته‌ها» و «صحبت‌های نادرست» تقریباً در تمام داستانهای من دیده میشدند و من پیرمآنه بخود در این باره فحش میدادم.

اصطلاح «دریا می‌خندد» را زیاد بکار می‌بردم و فکر می‌کردم که کار خوبی می‌کنم: بدنیال زیبایی و اغلب برای استعمال کلمات درست و صحیح خطاست کرده، و چیزهای ناصحیح در جاهای گوناگون بکار می‌بردم و مردم را با نادرستی روشن می‌ساختم!

«لین تولستوی» درباره داستان «بیست و شش تاویکی» یاد وری کرد که: «... اما بهاری در نزد شما اینطور گذاشته نشده است...» چنین بنظر می‌رسید که آتش بهاری نمیتوانست آنطوریکه من در داستان خود بیان کرده بودم روشن باشد. چشوف راجع به مدینسکی Medinski در داستان «فومه گوردیوا» بمن گفته

بود که: «باباجون، اوسه گوش دارد یکن هم در چونه اش، نگاه کنید!» آری این راست بود، ومن چنین ناجور زنی را بدینا شناساندم.
چنین اشتباهاتی که بنظر ناچیز میآید تاثیر بزرگی دارند زیرا آن اشتباهات قوانین مربوطه هنر را نقض میکنند. در هر صورت پیدا کردن مضامین و تلفیق آنها به نحوی که لغات و کلمات کمی معنای زیادی بدهند، کار آسانی نیست.

«برای اینکه جای برای لغات تنگ و برای مفاهیم وسیع باشد» برای اینکه ظلمات عکسهای زنده ای را نمودار کنند و با جملات کوتاه اقدام او را بنمایانند و بلافاصله در فهم خواننده - حرکت و جنبش و آهنگ صدا و صورت ترسیم شده را منعکس گردانند؛ شرط اول این امر: «رنک آمیزی» بوسیله اصطلاحات عامیانه و اشیاء است و شرط دیگر آنکه آنها را چنان «آهنکدار» و زنده ترسیم بکنند که خواننده گوئی پادشاه خود آنها را لمس میکند و چنانکه هر کس قهرمانان داستان «چنگ و صلح» توستوی را بخراهد میتواند لمس نماید.

برای من لازم بود تا با این کلمات صور شهرهایی را که در مرکز روسیه قرار دارند و من آنها را دیده بودم ترسیم کنم. در حقیقت من سه ساعت نشستم تا کلماتی پیدا کردم و آنها را تلفیق نمودم و بصورت زیر در آوردم:

«گوئی چنگه مواج باراههای خاکستری خود، جای ضربات شلاق را نمودار میسازند و در وسط آن شهر الوانی اکورف Okourov بمشابه اسباب بازی عجیبی است که در میان دست پهن و چروکیده ای قرار گرفته باشد.»

بنظرم می آمد که من چیز خوبی نوشته ام اما وقتی داستان چاپ و منتشر شد مشاهده کردم که نوشته من بی شباهت به شیرینی تزیین شده و بسا چبه قشنگ شوکولات، چیز دیگری نمیشد.

در هر صورت - کلمات را بایستی صحیح و کاملاً جدی بکار برد. اینک يك نمونه از قسمت دیگر:

میگفتند که - «مذهب بمشابه تریاک است»

اما پزشکان تریاک را بعنوان داروی مسکن برای بیماران تجویز می کنند و از این نتیجه گرفته میشود که - تریاک برای بشر سودمند است اما غالباً توده های وسیع مردم از مضرات تریاک کشیدن و خطر تریاک برای کشتن مردم و با اینکه تریاک زهر و بمراتب از الکل مضرتر میباشد؛ بی اطلاع هستند.

عدم موثقیتها مرا وادار میکرد تا من آن قسمت از اشعار حزن انگیز شاعر را بیاد بیاورم که میگفت:

«در دنیا زهری بالاتر از زهر حرف نیست»

وحدت اراده را از دست میدهد و دچار شکست قطعی میشود. احدی برای چنین کاری محق نیست. کسانی هستند که نظم و آرامش را تحمل نمیکند و پیوسته میفروهند و اقله‌ای خلق نمایند. در گذشته این واقعه تراشان بی نظم به حزب زیان رساندند. اینها بر خلاف ادعای خود «فعال» نیستند، بلکه فقط آثار شبست و حادثه جو هستند. يك مجاهد همانطور که میداند در موقع لازم چگونه جان بازی کند، میدانند چگونه در موقع دیگر باید شکیبایی نشان دهد. يك مبارز واقعی از حادثه جوئی مخالف با انضباط حزب بیزار است.

یکی دیگر از شیوه‌های غلط متداول در نزد برخی از رفقای حزبی شیوه نفاق استمداد غریب برای نفاق و عدم قابلیت برای ابراز روح همکاری و یگانگی است. این روحیه که مستقیماً نتیجه خودپرستی و داشتن يك طرز تفکر انفرادی است، بدون تردید، بزرگترین بلیه تشکیلاتی ماست. تجارب حزبی نشان میدهد که انرژی حزب در قسمت عمده صرف حل و فصل اختلافات فراوانی میشود که با آسانی در میان رفقای حزبی پدید می‌گردد. کمتر اتفاق افتاده است که مجمعی از رفقای حزبی بتواند کمیته یا کمیسیون یا حوزه بوجود آید و پس از چندی در میان آنان آتش نفاق افروخته نگردد. این نفاق و اختلافات نظر، بطور قاطع از سرچشمه محاسبات خصوصی، خیالیاتی‌های ناخوش و یکنوع «زرتگی» ابلهانه خاص اجتماعات منحط سرچشمه گرفته است. چه در ماه تمویج است وقتی شخص مشاهده میکند که این مدعیان داشتن تفکر پیش‌آهنگ در لجن میتدل‌ترین سودهای شخصی تا گردن فرورفته‌اند و با چنان لجاج و عنادی از سود شخصی خود دفاع می‌کنند که گویی جز «سبز کردن» حرف خود هدف دیگری در نظر ندارند. این اشخاص بر روی نیات و مثنویات صرفاً انفرادی خود روپوش ملونی از مصالح و اصول اجتماعی می‌اندازند. همه یکدیگر را بنا بآداعا بر سر منافع اکثریت مردم میدورند و هیچکدام مصترف نیستند که دروغ می‌گویند.

تجارب حزبی نشان میدهد که در این اختلافات طرفی معصوم و طرفی مقصر نیست، بلکه طرفین از هم کم نمی‌آورند. برگرد يك هسته کوچک کوهی می‌تند و از مسائل عادی مشکلات عظیم ایجاد می‌نمایند. انرژی‌های افراد بجای مصرف شدن در راه ارتقاء حزب و جلو بردن مبارزه در قسمت عمده صرف این گیر و دارهایی بی سرانجام و زیان بخش میشود.

لازم است يك نکته اساسی در کار اجتماعی ما فراهم نشود. مادر کشوری زیست می‌کنیم که در آنجا زندگی جمعی Collectif وجود نداشته و روانها بصورت انفرادی پرورش یافته است و هر يك خصوصیات ویژه‌ای دارد. در چنین محیطی نباید متوقع بود که همه چیز همکاران ما با روحیات ما موافق باشد. تا زمانی که تربیت حزبی يك مقیاس واحد طرز تفکر و شیوه رفتار بوجود آورد و آنرا تهیم دهد و وقت نسبتاً طولی لازم است در این ناصله باید با روح گذشت، یعنی گذشت از جزئیات و با روح صمیمیت یعنی صمیمیت برای همکاری وارد عمل شد. نطقه‌های سوء ظن را خفه کرد و آنها را نپرورد. از گاهی کوهی ساخت و همه کارها

را در امواج اختلافات غرقه نمود. نخستین ضرورت عبارت است از همسازیه هوئ و هم آهنگ و برای تأمین این ضرورت ما به یگانگی نیازمندیم. حزب ما عهدهای یگانگی و همکاری است و از این شیوه نفاق و اختلاف بستوه آمده است. در پرتو هیچ «فلسفه ای» نمی توان این روحیه ناخوش را مشروع جلوه گر ساخت. حزب ما نیاز شدید به اتحاد اراده و کلمه دارد. تنها دشمنان سرسخت حزب ما از پیدایش نفاق در داخل سازمان ما شادمان میشوند. در واقع هر جا که اختلافات شدیدی پدید میشود و بی سببی ادامه می یابد و طرفین کوچکترین علاقه ای به فیصله امر و رفع اختلافات نشان نمی دهند باید فرض کرد که انگشت دشمن دخالت دارد زیرا دو طرف صادق و صمیمی اگر هم بایکدیگر اختلافی پیدا کنند در برابر ضرورت تاریخی. در برابر عطش حزب به یگانگی فوراً راه تعاون در پیش می گیرند. معلوم نیست اگر ما راست می گوئیم و در یک جاده و به سوی یک هدف پویا هستیم چرا باید آنقدر در حفظ یگانگی عجز نشان دهیم. تردیدی نیست که در هر جا اختلافات «غیر قابل حلی» بروز می کند حس خود پسندی بر وجدان اجتماعی غلبه مطلق دارد.

قهرمانان نفاق دانسته یا ندانسته دشمنان حزب هستند. آنهایی که بوسیله این عناصر شیاد و معرک، به بهانه ای برانگیخته میشوند و مشت و زبان خود را متوجه رفیق خود میسازند. لازم است بخود بیایند و باین نکته پی ببرند که در محیط همکاری و یگانگی، حتی نیات فردی نیز بنحوی صحیح و منطقی ارضاء میشود و حال آنکه نفاق خوره ای خطرناک، سرطانی کشته در بطن حزب است. بسیاری از اختلافات نتیجه کار غیر اصولی و شیوه خود بخودی مبارزه است. اگر رفقا و ارگانهای حزبی ما اصول و مقررات را دقیقاً مراعات کنند، همه چیز را بنوعی تحلیل نموده و وظایف خود را معین سازند و آن وظایف را بمرض اجراء گذارند، اگر اصل مشورت، گزارش بمافوق، دستور گرفتن، رهبری بمادون، حل منطقی مشکلات جدا مراعات شود، انضباط حفظ گردد، طبیعتاً بسیاری از اختلافات که ناشی از کار غیر اصولی، خود سرانه، بدون مشورت، برخلاف نظامات و مقررات است بروز نخواهد کرد.

همانطور که ما در مبارزه بر ضد الحرفات و خیانت ها باید بدون تردید و تزلزل باشیم، در حفظ یگانگی حزب نیز باید بجهان بکوشیم. دشمنان یگانگی حزب دشمنان شماره یک جنبش پیشرو ما هستند. آنها میخواهند حزب را از داخل پریشان کنند زیرا «بهترین طریقه تصرف یک دژ تصرف آن از داخل است» ما باید دست این «نفاق اندازان شغلی» یعنی آنهایی که غیر از نفاق اندازی شغلی برای خود انتخاب نکرده اند، کسانی که از این طریق میخواهند منافع خود را صیانت کنند کوتاه سازیم. این عشقه های طفیلی رشد درخت تناور حزب ما را فلج میسازند و دانسته یا ندانسته بهترین چاکران استثمار و ارهاجماند.

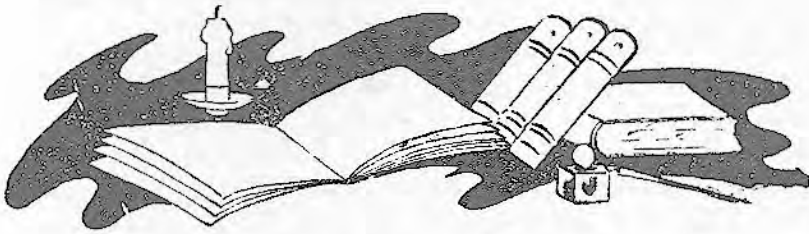
يك انحراف اساسی ديگر كه اشكال گوناگون بخود می گیرد فرصت طلبی^۱ است. فرصت طلبان حساب گر (۲) درصدند از هر اقتضای هر موقعیتی برای پیشرفت کار «خود»، تامین منویات خصوصی خود استفاده کنند. آنها حزب را وسیله «سازش بر منفعت با دستگاه حاکمه» قرار میدهند. آنها حزب را نردبان ارتقاء، بلندگوی منافع شخصی، دستگاه تبلیغاتی برای کسب شهرت میدانند. این اشخاص از هرگونه تفکر اصولی عاری هستند و منشاء فعالیت آنها، که غالباً بر خ می کشند، نه شوق و ذوق مبارزه، بلکه جاه طلبی، موفقیت جوئی (۳)، و محاسبات پست انفرادی است. این اشخاص در يك نهضت عناصر بیگانه و خطرناکی هستند که جلاء مبارزه را کدر ساخته، شک و آنرا زایل نموده و آنرا به يك تثبیت مبتدل در راه بدست آوردن مشاغل و مقامات (۴) مبتدل میسازند. نهضت را بجانب پستی گراینده می کنند. ما فرصت طلبان فراوانی را می شناسیم که در نخستین پیدایش آثار ناکامی و سختی، نامردانه از صفوف ما گریختند. آنها بسراغ موفقیت در احزاب و اجتماعات «روز» نام نویسی کردند؛ فرصت طلبی گاه شکل چپ روی (۵) را نیز بخود می گیرد. فرصت طلب نیرنگ باز در زیر این بهانه ها که گویا مبارزات حزب قاطع نیست و دست به عمل زده نمیشود از میدان بیکار عالا فرار می کند. فرصت طلب دغل تازمانی با حزب همراه است که حزب هر کوب رهوار اوست و اگر روزی مشاهده می کند که دیگر حزب را نمی تواند آلت سازد، از آن پرهیز می کند و بآن تمهت میزند، بدان ضربت وارد می آورد. فرصت طلب فرومایه برای آنکه ننگ فرار خود را فروپوشاند همه نهضت را ننگین جلوه گر میسازد. فرصت طلب فرومایه «نقاط ضعف» جربان و افراد را در کرنای خود بسندی خود تکرار می کند تا گریز ذنات آیمیز خود را، تبری مردم صالح از محیط فاسد نشان دهد.

فرصت طلبان در عین تظاهرات چپ و ردیف ساختن جملات انقلابی میل غریبی به سازش با محیط (۶) دارند. آنها طرفدار حرف قاطع و مخالف عمل قاطعند. آنها قهرمانان سخن پراکنی انقلابی هستند بشرط آنکه آنچه می گویند هرگز صورت وقوع نیابد. در لحظه حساس معلوم میشود که آنها با اندازه دشمنان حزب از کامیابی حزب و خذلان قطعی بدخواهانش هراس دارند.

سازشکاری و فرصت طلبی صفات خاصه سقیهانی است که هرگز پیرو منافع جمعیت نبوده اند، بلکه تنها در اندیشه وجود خود هستند. مخصوص کسانی است که میدان رؤیت ننگ و محسوددی دارند و افق نظر آنها تا جاوی نمی خود آنهاست. ه

۱ Opportunisme (۳) Calculateur (۴) Arrivisme
 ۲ Compromisme (۶) Gauchisme (۵) Carrièreisme (۴)

ه دنباله این مقاله ناچار بصلت منقح صفحات درج نشده است ولی بزودی متن کامل آن صورت جزوه ای منتشر می گردد و در دسترس رتقای حزب فرار می گیرد.



کتابهای نو

بازگشت از اتازونی

ارنبرگ، اوئیسندسه سم . بابک مترجم

است ، و درست انسان را بیاداشت زنی
 میاندازد که در روی تنه نبرومند و عضلانی
 خودکله کوچکی داشته باشد. « ص ۶۷
 ارنبرگ امریکا را نشان میدهد که
 در آنجا همانطور که اشیاء و ادوات
 زندگی بصورت استاندارد در آمده اند
 فکر و احساسات نیز قالب خاصی پیدا
 کرده اند و سوداگران امریکاهمانطور
 که گفتن مد ، پیرهن مد و شاپوی مد
 از کارخانه بیرون میدهند بسوسیله
 روزنامه های خود بساختن احساسات
 و افکار مد نیز میپردازند . کسانی که
 مغز آنها از کارخانه این سوداگران
 بیرون آمده است از سوسیالیسم بعنوان
 اینکه محدود کننده ابتکار خصوصی
 است با وحشت عجیبی میگریزند ولی
 توجه ندارند که هیچ ابتکار خصوصی
 در «دنیای جدید» آنها بدون ر کلام

در سال ۱۹۴۶ سه نفر از نویسندگان
 شوروی که ارنبرگ یکی از آنها
 بود بنا بدعوت عده ای از نویسندگان
 امریکا بآن کشور دعوت شدند . این
 کتاب یادگاری از آن مسافرت است
 و بقلم کسی است که سالها در فرانسه
 زیست کرده و سراسر اروپای شرقی
 را با بیای ارتش سرخ پیموده و ملت
 های گوناگون را در حصالات مختلف
 صلح و جنگ ، پیروزی و شکست ،
 آرامش و انقلاب دیده و عیار هر یک را
 دقیقاً آزموده است از اینجهت عمق
 نظریات و موشکافی های او را کمتر
 نویسنده ای میتواند داشته باشد .

ارنبرگ امریکا را از دو نظر
 نگاه میکند: از نظر تکنیک و از نظر
 فرهنگ - و بعقیده او «امریکا سرعت
 بسطح عالی فرهنگ مادی نائل آمده

های راحت کم نیست. او چطور می
توانست بفهمد که غیر از رفاه و آسایش
، چیزی بنام شرافت انسانی نیز وجود
دارد. « ص ۳۶



آقای م . بابک با ترجمه این
کتاب خدمت شایانی نسبت به ادبیات
فارسی انجام داده اند. مخصوصاً سلامت
ترجمه در اغلب موارد توانسته است
بغویبی جان کلام را حفظ کند . ولی
اهمیت نویسنده این کتاب اقتضا دارد
که نمونه بعضی از اشتباهات صریحی
که در اثر شتابزدگی عارض شده است
تذکره داده شود تا در طبع ثانی کتاب
مورد توجه قرار گیرد :

۱- در صفحه ۳۶ کتاب ارنبورک
شرح میدهد که صنایع اروپائی ظریف
تر و صنایع امریکائی وسیع تر است
« اگر شما در یک مغازه چیزی خارج
از سری و مثلاً یک کروان قشنگ ، یک
پارچه یا دوام ، یا یک چیز تجملی
دلنشین به بشیند یقین داشته باشید که
فروشنده با یک زمزمه موقر به شما
خواهد گفت : « ساخت خارج است »

تقریباً همه اجناس تجملی جز واردات
است . اما من وقتی که بساین مسئله
توجه میکنم که « چطور باید زندگانی
صد و پنجاه میلیون مردم را روبراه
کرد » با مشین های امریکائی روی
می آورم نه به صنعتگران ظریف اروپا

کمپانی های بزرگ حق ظهور ندارند
« دخالت دولت نه تنها در امور مربوط
بشکم و قلب بلکه حتی در امور مربوط
بمغز نیز مشهود است . استادان يك
انشگاه دولتی در « تنس » بمن گفتند چون
قوانین کشوری مانم از تدریس « نظریه
تکامل » است دانشمندان بیولوژی
مجبور اند با فسانه آدم و حوا اکتفا
بکنند . آزادی در امریکا چنین است !
وقتی که تراست ها پوست مردم را
میکنند دولت دخالتی نمکند ولی بسا
دقت مواظب چیزی است که مینوشید
متوجه شخصی است که میبوسید ، در
کمین فکری است که می اندیشید . «
ص ۲۶ و وقتی که يك امریکائی حقوق
خود را می شمارد ماه میتوانیم در جواب
وی بگوئیم که از هر ده نفر امریکائی
يك نفر حتی از بدوی ترین حقوق -
یعنی حق انسان بودن - محروم است «
ص ۳۳ زیرا که دوازده میلیون نفر از
اهالی امریکا سیاه پوست هستند و حق
انسان بودن هنوز برای آنها شناخته
نشده است ! ارنبورک مینویسد مهمان
خانه ای در اعلان خود نوشته بود که
فقط « آرین ها » را می پذیرد و یهودی
ها در آنجا حق دخول ندارند . « يك
امریکائی بمن میگفت که این چیزها
را نباید فحیم تلقی کرد : « اگر یهودی
را در اینجا نپذیرفتند ، جسای دیگر
خواهند پذیرفت ، و در کشور ما هتل

۲- Fer à repasser را که به
معنای «اتو» است در ص ۱۷ به آهمن
ترجمه کرده اند .

۳- از نیورک در ص ۴۸ در مورد
شیوع عجیب ر کلام میگوید: « فقط
سناتورها نیستند که نیازمند ر کلام
میباشند. خود خداهم از این قاعده
مستثنی نیست ». ولی ترجمه فارسی
بکلی فاقد جان کلام است: « سناتوری
نیست که نیازمند ر کلام نباشد. حتی
خداوند مهربان نیز از قانون مستثنی
نیست » ص ۲۱

اشیائی که در امریکا ساخته میشود از
جهت خوبی متوسط است ولی بمقدار
هنگفت از آنها ساخته میشود . «

اما عبارت مذکور را اینطور
ترجمه کرده اند: « وقتی که روی این
منشله خم میشوم که « چگونه باید
زندگانی صد و پنجاه میلیون نفر را
تأمین کرده » بجای صنعتگران ظریف
ازوپا ماشینهای امریکا طرف خطاب
من هستند . اینها اشیاء متوسط ولی
سربازی میسازند . « ص ۱۵

کلمات S'Adresser و Légion

موجب اشتباه شده است .

فهرست مندرجات ششماهه مجله مردم

اجتماعی

موضوع	شماره	صفحه	نویسنده - مترجم
جامعه و جامعه‌شناسی	۱	۱	احسان طبری
آنچه در عرف زیرکی نام دارد	۱	۴۵	احسان طبری
عامل جغرافیائی - جامعه و جامعه‌شناسی	۲	۵۸	احسان طبری
همه بیوندها را با جهان کهنه بگسلیم	۴	۱	احسان طبری
میراث ایرانی	۵	۱	
درس‌رأشیب انشباب	۵	۳	احمد قاسمی
درباره برخی انحرافات	۶	۱	احسان طبری
انسان نوین	۶	۳۱	ترجمه م. بابک
درواه جهان نو	۶	۵۳	م. شهرآشوب
درباره کتاب «یکقدم به جلو»	۶	۶۵	
دو قدم بعقب» لنین			

اقتصادی

مالیات بردرآمد	۱	۲۱	مهریم
از بحران تاجنك	۲	۱	ایرج اسکندری
مالیات بردرآمد	۲	۳۹	مهریم
از جنك بسوی بحران	۴	۲۸	ایرج اسکندری
از جنك بسوی بحران	۵	۲۲	ایرج اسکندری
همکاری انگلستان و آمریکا	۶	۲۰	ترجمه شرمینی

فلسفی

مارکسیسم و آزادی	۱	۳۴	ترجمه د.ف.
مشکل حرکت مطلق	۱	۶۸	مهندس قندهاریان
اخلاق	۱	۸۳	منصورشکی
ایسکور وروامیون	۲	۹	خلیل ملکی

موضوع	شماره صفحه	نویسنده .. مترجم
مکتب مبارزه فلسفی در تمدن قدیم	۴	خلیل ملکی
روابط صدم حتمیت هیز نیرک	۷۴	انور حمامه
بحث درباره مفهوم فلسفه	۸۷	
تاریخ فلسفه از نظر ماتریالیسم	۸	م . ح . کاوه

ادبیات

شونندگان	۱	ترجمه احسان طبری
اعتراف	۱	جلال آل احمد
سرود مبارزان	۲	۲۸
انحطاطهای ادبی	۲	ترجمه ناصر و نوحی
راهی به بیرون از دیار شب	۲	۴۷
نه ماه نه ستاره (شعر)	۲	۶۴
سلمانی زش را کشته	۲	۶۶
دو بیتی های چهارم	۲	۸۲
گیله مرد	۳	۹
زندگی که گریخت	۳	۵
جورا بهای سفید	۳	۲۵
مارگو	۳	۴۹
شهدای میدان بابلون رودا	۳	۵۵
راهی به بیرون از دیار شب	۳	۵۸
به دزدی رفته ها	۳	۸۱
مارگیر	۴	۲۵
دو بیتی های چهارم	۴	۴۵
آگافیا	۵	۶۴
والی ابالت	۵	۴۰
صلح	۵	۵۷
بوسه	۵	۸۴
دانشگی یا نیز (شعر)	۳	۲۳
کودکان رهگذر (شعر)	۳	۲۴
دیوانه (شعر)	۳	۴۷
		امیل میناسیان
		رحمت الهی
		گردآورنده مسیح ایزد پناه
		ترجمه افکاری
		امیل میناسیان
		احسان طبری
		محمدرضا خزاغلی
		نادر نادرپور

موضوع	شماره صفحه	نویسنده - مترجم
و موسه (شعر)	۴ ۴۴	مرتضی کیوان
بادشاه فتح (شعر)	۴ ۵۷	نیما یوشیج
وصل (شعر)	۵ ۱۸	منوچهر شیبانی
چگونه نویسنده شدم	۵ ۸۵	ترجمه عباسزاده
خانم	۶	بزرگ علوی
چگونه نویسنده شدم	۶	ترجمه عباسزاده
اندوه شب (شعر)	۶ ۵۳	خراملی
مجارای آب	۶ ۷۳	ورا اینبر

تاریخی

جامعه دودمانی در ایران	۱ ۵۱	احمد قاسمی
یادی از مهرگان	۱ ۶۷	-
خانواده دودمانی در ایران	۲ ۱۶	احمد قاسمی
انقلاب بزرگ اکبر	۳ ۱	انور خامه
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق	۳ ۷۰	سعید نفیسی
مزدک و نهضت مزدکی	۴ ۹	احمد قاسمی
انسان و طبیعت	۵ ۵	-
فریدریک انگلس	۵ ۵۷	-
آتش سده	۵ ۶۶	سعید نفیسی
درباره انسیکلوبدیست ها	۸۱۵	-
سیر تاریخی هیئت	۷ ۵۸	ترجمه: کریم روشنیان
جنبش اعراب و شکست ایرانیان	۶ ۷۶	احمد قاسمی

هنری

زیبا شناسی	۴ ۴۷	منصورشکی
نوشین و تأثر جدید او	۴ ۹۸	احسان طبری
ولین	۵ ۹۸	بزرگ علوی
هنر در نظر مارکس و انگلس	۶ ۴۸	ترجمه: داود نوروزی

موضوع	شمارہ	صفحہ	نویسنده - مترجم
جریان جشن آفاقہ دومین سال مجلہ	۶	۹۱	—
در پاسخ خوانندگان	۱	۹۷	—
کتابہای نو	۱	۱۰۲	—
در پاسخ خوانندگان	۲	۹۴	—
کتابہای نو	۲	۸۷	—
کتابہای نو	۳	۱۴	—
کتابہای نو	۴	۱۰۲	—
کتابہای نو	۶		احمد قاسمی
فہرست مندرجات ششماہ	۶		

توجہ فرمائید:

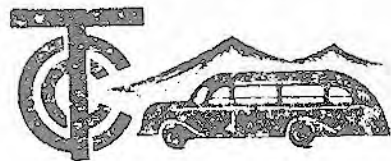
صفحہ	۸	سطر	یک	نظر	را	نظر	بخوانید
>	۴۰	>	سوم از آخر	>	اووپ	>	اوروپ
>	۴۲	>	بیست	>	اووپ	>	اوروپ
>	۴۳	>	بیست و یکم	>	صاحب	>	حاجب
>	۴۷	>	یک	>	سر	>	سہ

نمایندگان ما در شهر ممتازها

اصفهان	آقای عبدالله صادقی	آمل	علی اصغر مشرفی
بابل	آقای حسین مجلوجی	سنندج	بنگاه فرهنگ
رامسر عباس	آقای رسکار	شیراز	پخش مطبوعات کشور
بندر خاسک	آقای مرشدزاده	قزوین	بنگاه فرهنگی ایران
پروچرد	بنگاه توزیع جراید	کرمان	آقای توحیدی
تیزین	بنگاه مطبوعاتی چمن آراء	کرمانشاه	«گردنبدان و مجتبی کرمی
چام	کتاب فروشی حافظ	گرگان	«مهدی باقری
رشت	آقای هوشمند	مشهد	بنگاه مطبوعاتی برومند
زاهدان	برادران مجیبانی	همدان	آقای حواد آذر مهر
ساری	بنگاه مطبوعاتی فردوسی	یزد	«ضیاءالدین دهشیری

بنگاه مسافر بری ت ت با اینک
اخیراً رقابتهای زیادی با او میشود معذالک اتوکار
های ۱۶ نفری و مابلی او همیشه با ظرفیت کامل
حرکت میساید

برای مزید استحضار مسافرین محترم
برنامه جدید اتوکارها بشرح زیر تعیین گردیده
است .



اصفهان	همه روزه غیر از جمعه	رشت و بهاولی	همه روزه غیر از جمعه
رامسر	دوشنبه و پنجشنبه	تهران	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه
شیراز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه	مشهد	شنبه و دوشنبه و چهارشنبه
کرمان	یکشنبه	یزد	یکشنبه و چهارشنبه
همدان	یکشنبه و چهارشنبه	بهداد	چهارشنبه

برای خرید بلیت یا هر گونه اطلاعاتی در تهران به بنگاه ت ت چهار راه یوسف آباد
تلفون ۵۱۲۳ و یا شرکت سهامی ایران تور خیابان سعدی تلفون ۴۷۹۹ و یا شنبه ایران تور
بهارستان تلفون ۹۰۶۹ و در شهرستانها نمایندگان شرکت ایران تور مراجعه فرمائید .

ما راحتی شما را در مسافرت تضمین مینمائیم

بزودی منتشر میشود

اصول مقدماتی فلسفه
کتاب دوم تألیف : ژرژ پولیسمر
مبارزه ماتریالیسم و ایده‌آلیسم
در یونان قدیم
تألیف : س الکساندر

ایلیا ارنورک

بازگشت از اتارونی

ترجمه : م . م بابک

محل فروش کتابفروشی رحیمی چهارراه اسلامبول

آثار دکتر ارانی و مقالات او در مجله دنیا

- | | |
|--------|---|
| ۴ ریال | ۱- تکامل - تبعیت به محیط - ارث |
| « ۵ | ۲- جبر و اختیار - حقوق و اصول مادی |
| « ۱۲ | ۳- ماتریالیسم دیالک تیک |
| « ۶ | ۴- زندگی و روح هم مادیت - ماشینیسیم |
| « ۱۰ | ۵- بشر از نظر مادی |
| « ۴ | ۶- خوابیدن و خوابدیدن - زن و ماتریالیسم |
| « ۱۰ | ۷- عرفان و اصول مادی |
| « ۲۰ | ۸- تئوریهای علم |

با شرح بالا در « سلسله انتشارات علمی - فلسفی - اجتماعی - هنری برای همه »
چاپ شده و برای فروش حاضر است



انتشارات آبان

قیمت ۶۵ ریال

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب

